

از شعار تا واقعبت

مجموعه مقالات

سوسن احمد گلی



از شعار
تا واقعبت

از شعر تا واقعیت

از شعر تا واقعیت

(مجموعه مقاله‌ها)
1379-1381

سوسن احمدگلی

از شعار تا واقعیت

از شعار تا واقعیت

(مجموعه مقاله ها)

نوشته : سوسن احمدگلی
چاپ دوم : مرداد 1385
چاپخانه: Fösse Druck
هانوفر - آلمان

www.foessedruck.de

Email:

info@foessedruck.de

foessedruck@arcor.de

foessedruck@t-online.de

فهرست

4	سخنی بر چاپ دوم
5	پیشگفتار
7	قانون اساسی از شعار تا واقعیت
25	آموزش و پرورش، زخمی پنهان
35	زن ایرانی ، انسان فراموش شده‌ی ایرانی
45	چرا از خانه دور شدیم؟
53	گذری بر سیر تباهی
61	بار دیگر در افقی روشن تر به پرواز درآییم
76	از فراق تا افتراق
88	همه هستی، علیه نیستی

سخنی بر چاپ دوم

پس از گذشت 4 سال، برای تکرار چاپ این مجموعه مقاله، دست‌کاری‌های بسیاری لازم بود تا اشتباهات نوشتاری و تایپی پیشین زدوده شود. از این نظر، چاپ کنونی، تفاوت‌هایی با چاپ پیشین دارد که امیدوارم تغییرات داده شده به روان‌تر و بهتر شدن متن، کمک کرده باشد.

از آن جا که مقاله « همه هستی، علیه نیستی » از بابت موضوعی، با مقاله « از فراق تا افتراق » همخوانی داشت، در چاپ دوم به این مجموعه افزوده شده است.

لازم به یادآوری است که آمارها متعلق به سال‌های 1378 تا 1381 هستند.

در پایان مقاله « آموزش و پرورش، زخمی پنهان » در بخش یادآوری، آمار مربوط به سال 1383 نیز اضافه شده است.

مرداد 1385

پیشگفتار

گمان بر آن است که آگاهی، دانسته های نظری را شامل می شود و هراندازه پهنه ی آن گسترده تر باشد باید به کمال مطلوب نزدیک تر شویم . اما، آگاهی پیش از آن که شامل آن دسته از اطلاعاتی باشند که به مدد واژه ها و به شکل تجریدی فراگرفته می شوند، برادراکاتی مشتمل است که مبتنی بر تجربه های عملی انسان به مجموعه فرهنگ شناختی افزوده شده، ظرفیت شعور وی را تعیین می بخشند.

آگاهی های اجتماعی که مجموعه ایست از اطلاعات تجربی و تجریدی جامعه، پیش از آن که به مثابه متغیری در فرآیند تحولات اجتماعی، نمود پیدا کنند متأثر و تابع شرایط عینی اجتماعی هستند. شرایط مادی موجود، عرصه رشد و نمو تفکر اجتماعی را رقم می زنند و به نوبه ی خود با رشد در دایره ی همان امکانات، خالق فرآیندهای بالنده ترند. ما آن اندازه از آگاهی - های تجریدی را درک می کنیم که پیش از آن، از پروسه تجربه گذرانده و به حدود شعور خود ضمیمه کرده باشیم.

آگاهی هایی که از این روند، حاصل و به شعور جامعه افزوده شده است با

از شعار تا واقعیت

هیچ اعمال زوری، زدوده نخواهد شد. و نقش تجربه اجتماعی در تشکیل شعور و آگاهی اجتماعی، روندیست ضروری و تنها این شکل از تحول- هاست که همپا و همگون بوده، پایدار مانده و تداوم پیدا می‌کند. آن دسته از خواست‌ها، اهداف و آرمان‌های اجتماعی که بر پیش زمینه آگاهی‌های اجتماعی متکی نیست چنانچه با نفوذ عوامل فرا اجتماعی، محقق شوند نه تنها همه شمول نبوده بلکه به همین سبب، ناپایدار و رجعت پذیر خواهند بود. تداوم و پویایی هر فرآیند اجتماعی، در همگونی آن با مجموعه شرایط فرهنگی و مادی جامعه است. فرضیه‌های علمی آن هنگام به مثابه نظریه‌های علمی پذیرفته می‌شوند که در بوته آزمایش، درستی خود را نشان داده، در درگیری با پدیده‌های واقعی، به اثبات رسیده باشند.

میدان آزمایش و تجربه‌های علوم اجتماعی، جامعه انسانی است و آن که در این میدان، سرنوشت قطعی فرضیه‌های اجتماعی را رقم می‌زند افراد جامعه هستند. به همین مناسبت اگر هدف آرمان‌های اجتماعی، خدمت رساندن به انسان‌ها، بهبود زندگی و والایی آنان است، پس، ناگزیر است که با لحاظ این عرصه انسانی، ضمن طرح و گسترش آگاهی، با ایجاد زمینه‌های تجربی ممکن، مجال کافی برای افراد جامعه فراهم آورد تا ایشان خود، پوینده فرآیند تحول‌های اجتماعی باشند. در این میان، قطعاً، زمان عامل تعیین کننده‌ای نخواهد بود و تمام آینده به انسان تعلق خواهد داشت.

قانون اساسی از شعار تا واقعیت (1)

قانون اساسی برای مردم یا علیه مردم

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران با کلیه اصول، تبصره‌ها و اصلاحیه‌ها تا سال 1376 چهره‌ای نامعلوم داشت که در پرده ابهام پردازی‌ها، اما و اگرها می‌توانست مثل تیغ دو دم هم به سود حکومت باشد و هم به سود مردم تعبیر شود و درعین حال اجازه برخورد گستاخانه جناح راست را نمی‌داد. در جای جای میهن‌مان، مبارزات مردمی، نا متشکل و پراکنده بروز می‌کرد که بعلت فقدان رسانه‌های گروهی آزاد و احاطه سیستم خفقان و تک

صدایی، بیشترین مردم از وجود آنها و شیوه برخورد قضایی و بالاخره رویکرد قانون اساسی جمهوری اسلامی نسبت به آن مسائل، بی‌اطلاع بودند.

از شعار تا واقعیت

تا آن هنگام، افکار عمومی می‌توانست هر اهمالی را ناشی از سوءرفتار مسئولین بداند و قانون اساسی همچنان در سایه تبری، اعتماد مردم را باخود داشت .

آنچه محور اساسی شعارهای جنبش اصلاح طلبان را تشکیل می‌داد گسترش جامعه مدنی با التزام به قانون اساسی بود. هرچند این شعار طی چهار سال گذشته نتوانست بعد عملی یابد اما توانست این حداکثر وچپ ترین شعار جناح اصلاح طلب حکومت را برای مردم باز شناساند. اولین گامهایی که جناح راست توانست با اتکا به قانون اساسی در تقابل با جبهه اصلاحات بردارد پاکسازی عناصری از رأی س هرم جنبش بود که به گمان وی آنها می‌توانستند عاملی برای ایجاد وگسترش روند اصلاحات باشند. براین اساس نخستین دعوی قانونمند خود را توسط مجلس پنجم با استیضاح عبدالله نوری وزیر کشور وقت در سال 1377 آغاز کرد و چندی پس از آن مجلس پنجم به منظور کاستن از توان جنبش اصلاحات، دکتر مهاجرانی وزیر فرهنگ وارشاد وقت را جهت استیضاح به صحن مجلس فراخواند. اما آنچنان که ارزیابی کرده بود حذف و تعدیل اندیشه ورزان از کانون های فعال جامعه، نتوانست خللی در جریان رو به توسعه جنبش مردم ایجاد کند. در قاعده هرم، جنبش مردم آشنا با دردها و مشکلات، درحال تکوین و بلوغ بود، زیرا بیست سال، زمان درازی بود تا جمهوری اسلامی، توان و نیت خود را در ایجاد و گسترش عدالت اجتماعی به منصف ظهور برساند .

نتیجه این تکوین و تحول، تاسیس روزنامه‌های نواندیشی بود که خیلی زود

از شعار تا واقعیت

در جامعه‌ای که سال‌های طولانی فقط یک صدا را می‌شنید گسترش یافت و موجبات بالندگی سطح آگاهی‌های اجتماعی - سیاسی آنان را فراهم آورد. با برقراری فضای سیاسی - فرهنگی جدید و طرح خواست‌های اجتماعی - سیاسی نوین از سوی مردم، جمهوری اسلامی برآن شد تا در مقابله با این جنبش مدنی، دومین گام خود را به اتکا قانون اساسی بردارد. در این هنگام تعطیلی و توقیف روزنامه‌های پیشرو و محاکمه روزنامه‌نگاران یکی پس از دیگری آغاز شد. (روزنامه «جامعه» و «خرداد» در سال 77 و روزنامه سلام در سال 78)

اما این تهاجم به روند جنبش اصلاحات، دامن زد. دانشجویان در اعتراض به توقیف روزنامه‌های اصلاح طلب و روزنامه‌نگاران، در فضای کوی دانشگاه تهران، اقدام به تحصن کردند که با برخورد خشونت بار کارگزاران گروه‌های غیر رسمی سرکوب، به وقایع فاجعه بار 18 تیرماه 78 انجامید. جمهوری اسلامی که هنوز نتوانسته بود برای رسوائی قتل‌های زنجیره‌ای، نقش سیاه وزارت اطلاعات در سرکوب دگراندیشان، شیوه برگزاری دادگاه‌های ویژه مطبوعات، توقیف روزنامه‌های اصلاح طلب و... پاسخ مناسبی بجوید فاجعه کوی دانشگاه تهران و وقایع بعدی که در شهرهای دیگر از جمله تبریز و خرم آباد رخ داد، بار سنگین‌تری به فهرست معضلات نظام افزود.

قانون اساسی که تا به علنی نشدن چالش‌های درونی جامعه هویت نامعلومی داشت و از منظر جبهه اصلاح طلب، می‌توانست به یمن عدم صراحت و عدم قاطعیت در موضع‌گیری‌های سیاسی و حقوقی، ابزاری کارساز در جهت نیل به هدف‌های جنبش باشد، طی این دوران نتوانست در دفاع از حقوق

از شعار تا واقعیت

شهروندان نقش خود را ایفا کند .

(اصل سوم : بند 2 - بالابردن سطح آگاهی‌های عمومی در همه زمینه‌ها با استفاده صحیح (؟) از مطبوعات و رسانه‌های گروهی و وسایل دیگر.

بند 7 - تأمین آزادی‌های سیاسی و اجتماعی در حدود قانون.

بند 8 - مشارکت عامه مردم در تعیین سرنوشت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خویش.) هشدار و تذکر و تاکید و پافشاری نیروهای جنبش به قانونمند شدن حرکت‌های حکومت بی‌فایده می‌نمود زیرا قانون اساسی با اصول متناقض خود نمی‌توانست اهرمی در دست مردم باشد و جز ابزار کاربرد از حکومت، کاربرد دیگری نداشت.

اصل 56 قانون اساسی در تعریف حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش مینویسد: «حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست و هم اوست که انسان را بر سرنوشت خویش حاکم ساخته است . هیچ کس نمی‌تواند این حق الهی را از انسان سلب کند یا در خدمت منافع خود و یا گروهی خاص قرار دهد و ملت این حق خداداد را از طرقتی که در اصول بعد می‌آید اعمال می‌کند.»

ابزار حاکمیت یک ملت بر سرنوشت خودش، مجلس نمایندگان منتخب آنان است که در اصول بعدی قانون اساسی نه تنها «استقلال» عمل آن رعایت نشده بلکه اساساً حق حاکمیت وی به واسطه اعمال نظر شورای نگهبان، نقض شده است، حال آنکه شورای نگهبان نیز خود تابعیست از ولایت فقیه.

اصل 57: «قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از قوه مقننه، مجریه و قضائیه که زیر نظر ولایت فقیه امر و امامت و بر طبق اصول آینده

از شعار تا واقعیت

این قانون، اعمال می‌شوند. این قوا مستقل از یکدیگرند. اما اصول 72، 91، 93 و 96 به خوبی چگونگی نقض حاکمیت مجلس شورا و عدم استقلال سه قوه را از یکدیگر نشان می‌دهند. اصل 72: «مجلس شورای اسلامی، نمی‌تواند قوانینی وضع کند که با مذهب رسمی کشور یا قانون اساسی، مغایرت داشته باشد. تشخیص این امر به ترتیبی که در اصل 96 قانون آمده بر عهده شورای نگهبان است.» شورای نگهبان به استناد این اصل می‌تواند مجلس شورای اسلامی را همواره با تکیه بر اصول شرعی و قانونی در سلطه نفوذ خود داشته باشد. قانون اساسی در اصل 96 متذکر می‌شود که تشخیص عدم مغایرت مصوبات مجلس شورای اسلامی با احکام اسلام به عهده اکثریت فقهای شورای نگهبان و تشخیص عدم تعارض آن با قانون اساسی بر عهده اکثریت همه اعضای شورای نگهبان است و در اصل 93 نیز به صراحت تأکید می‌کند: «مجلس شورای اسلامی بدون وجود شورای نگهبان، اعتبار قانونی ندارد مگر در مورد تصویب نامه نمایندگان و انتخاب شش نفر حقوقدان اعضای شورای نگهبان.»

اصل 91 قانون اساسی توضیح می‌دهد که شورای نگهبان با ترکیب زیر تشکیل میشود:

- 1 - شش نفر از فقهای عادل و آگاه به مقتضیات زمان و مسائل روز. انتخاب این عده با مقام رهبری است.
- 2 - شش نفر حقوقدان در رشته‌های مختلف از میان حقوقدانان مسلمانی که به وسیله رئیس قوه قضائیه به مجلس شورای اسلامی معرفی میشوند و با رأی مجلس انتخاب میشوند.

از شعار تا واقعیت

قابل ذکر است که تعیین رئیس قوه قضائیه که عالی ترین مسئول امور قضائی کشور است براساس اصل 157 قانون، به عهده ولایت فقیه امر قرار دارد، بنابراین به استناد همین اصل، کلیه اعضای شورای نگهبان با نظر مقام رهبری انتخاب می‌شوند که اصل 109 با شرح وظایف و اختیارات رهبر بر آن تأکید میکند:

بند 6- نصب و عزل و قبول استعفا :

الف : فقهای شورای نگهبان .

ب : عالی ترین مقام قوه قضائیه .

بند 9- همان اصل در توضیح وظایف مقام رهبری اضافه میکند: صلاحیت داوطلبان ریاست جمهوری از جهت دارا بودن شرایطی که در این قانون می‌آید باید قبل از انتخاب به تأیید شورای نگهبان و در دور اول به تأیید مقام رهبری برسد.

مجلس شورایی که بدون شورای نگهبان، « اعتبار قانونی » ندارد و شورای نگهبانی که انتخاب نیمی از اعضای آن بر عهده رهبری و انتخاب نیم دیگر به رأی رئیس قوه قضائیه‌ای است که خود نیز منتصب رهبری است، و هم چنین رئیس جمهوری که باید نخست به تأیید مقام رهبری و آن شورای نگهبان برسد در نهایت این نکته را روشن می‌کند که ساختار کل نظام نه متکی به رأی ملت که به حکم ولایت فقیه، استوار شده است.

بدیهی‌ست که این تمرکز و انحصار قدرت، گسترش تمایلات اجتماعی و سیاسی مردم را تاب نمی‌آورد و آن هنگام که مردم خواستار اجرای قانون می‌شوند و با استناد به بند 9 و 14 اصل 3 قانون اساسی می‌خواهند تا از حمایت قانون بهره‌مند شوند قوه قضائیه تحت نام مدعی‌العموم به مدد

از شعار تا واقعیت

تعبیرات و تمهیدات قانونی در جانبداری از جناح اقتدارگرا و انحصار طلب، جبهه اصلاحات را که متکی به خواست اکثریت جامعه شکل گرفته بود مورد حمله‌های پی در پی قرار می‌دهد.

نگاهی به گزارش‌ها و مقایسه شیوه برگزاری دادگاه‌های متهمین قتل‌های زنجیره‌ای با برگزارکنندگان کنفرانس برلین و مسئولان روزنامه‌های توقیف شده و متهمین فاجعه کوی دانشگاه تهران و ده‌ها مورد دیگر که طی سال - های 77، 78 و 79، انجام گرفت، نشان دهنده موضع‌گیری سیاسی - جناحی قوه قضائیه است که می‌بایست به استناد بند 14 اصل سوم قانون اساسی: «همه آحاد ملت در برابر آن مساوی باشند».

با چنین رویکردی، قوه قضائیه بند 6 اصل سوم قانون را که «محو هرگونه استبداد و خودکامگی و انحصار طلبی را از وظایف نظام جمهوری اسلامی میدانند» به هیچ‌انگاشته، جهت حذف مخالفین و سرکوب آنها با نقض اصول 23، 27، 35، 37، 38، 39 و 40 قانون اساسی به واقعیت عدم استقلال خود از جناح انحصار طلب، صحنه گذاشت.

اصل 23: تفتیش عقاید ممنوع است و هیچ‌کس را نمیتوان به صرف داشتن عقیده‌ای مورد تعرض و مواخذه قرار داد.

اصل 27: تشکیل اجتماعات و راهپیمائی‌ها بدون سلاح گرم به شرط آنکه منحل به مبانی اسلام نباشد، آزاد است.

اصل 35: در همه دادگاه‌ها، طرفین دعوی حق دارند برای خود وکیل انتخاب نمایند.

اصل 37: ا صل، برائت است و هیچ‌کس از نظر قانون مجرم شناخته نمی‌شود مگر آن که جرم او در دادگاه صالح، ثابت شود.

از شعار تا واقعیت

اصل 38: هر گونه شکنجه برای گرفتن اقرار یا کسب اطلاعات، ممنوع است. اجبار شخص به شهادت، اقرار، یا سوگند، مجاز نیست و چنین شهادتی فاقد ارزش و اعتبار است و متخلف از این اصل قانون، مجازات می‌شود.

اصل 39: هتك حرمت و حیثیت کسی که به حکم قانون، دستگیر، بازداشت، زندانی یا تبعید شده به هر صورت که باشد موجب مجازات است. اصل 40: هیچکس نمی‌تواند اعمال حق خویش را وسیله اضرار به غیر یا تجاوز به منافع عمومی قرار دهد.

قوه مقننه (مجلس پنجم) و قوه قضائیه با عملکرد خود طی این دوره بر محور حمایت از جناح تمامیت خواه حکومت و با زیر پا گذاشتن حقوق عامه مردم حتی در آن موارد جزئی که قانون به آن اشاره کرده بود، نشان داد، نمی‌تواند آن طور که جامعه انتظار دارد جهت استقرار حاکمیت مردم و عدالت اجتماعی، با ملت، همدل و همگام باشد. از این رو جامعه برای تحقق خواسته‌های مدنی خود به مجلس ششم امید بست و با شور و شوق فراوان در انتخابات این دوره شرکت کرد، بطوری که انتخابات در تمام شعبه‌ها تا پاسی از نیمه شب ادامه داشت.

مردم امید داشتند مجلس ششم تکامل بخش جنبش اصلاحات باشد و به مدد آن قوه مجریه در اجرای حرکت‌های مردمی، توانمندتر شود، اما اعلام نتایج انتخابات به دلیل زد و بندهای پشت پرده، چند ماه به طول انجامید. آرای حوزه‌های انتخابیه برخی از شهرها مانند بندرعباس، قشم، میناب، جاسک، رودان، داراب، و برخی حوزه‌های رأی گیری در تهران، بدون ارائه

از شعار تا واقعیت

دلیل در شورای نگهبان باطل و پنج تن از نمایندگان حذف شدند(بهمن 78).

این مدت برای حکومت، فرصتی مناسب بود تا گام سوم خود را بردارد.

در حالی که اصلاح طلبان می‌پنداشتند با خواهش و نصیحت، جناح راست حکومت را می‌توان وادار کرد با توجه به قانون، جانب عدالت را در پیش گیرد، اصلاحات لازم را یا به دست خود انجام دهد و یا قدرت را به جناح اصلاح طلب واگذارد، وی در این فاصله زمانی، نیروهای خود را برای رو در رویی با خواسته‌های به حق جامعه صف آرائی می‌کرد و بر توسعه سازمان‌های اطلاعاتی - یورشی می‌افزود، مانند:

- لایحه اصلاح قانون وزارت اطلاعات که برابر با آن مسئولیت‌های جدیدی که ماهیت قضائی دارند بر عهده آن وزارتخانه گذاشته خواهد شد، از جمله: داشتن زندان، ممنوع الخروج کردن برخی افراد، بازجویی متهمان، مجوز شنودهای تلفنی. (آبان 79)

- تبلیغات سیاسی منفی، ایجاد جو وحشت و ارباب، ترور، ادامه دادگاه‌های فرمایشی.

- و بالاخره برای قانونمند کردن اهرمهای فشار(همانطور که جناح اصلاح طلب خواسته بود یعنی التزام به قانون!) و حذف مخالفین و استحکام قدرت خویش، با افزودن تبصره‌ها و اصلاحیه‌های پی در پی به اصول نامفهوم قانون اساسی، سمت و سوی ماهوی آنها را تشخص بخشید و در آن هنگام که جامعه در گیرودار انتخابات ششمین دوره مجلس بود طرح «اصلاحیه قانون مطبوعات» را در مجلس پنجم عنوان کرد. سپس در

از شعار تا واقعیت

اردیبهشت 79، شانزده روزنامه را تحت عنوان توقیف موقت، تعطیل کرد تا با تصویب طرح این اصلاحیه، بتواند دلایل موجه قانونی توقیف دائم آنان را فراهم کند.

پس از معرفی مجلس ششم، طرح «اصلاحیه قانون مطبوعات» مجدداً مورد اصلاح قرار گرفت، اما این امر مانع از توقیف دائمی روزنامه‌های تعطیل شده و محاکمه و زندانی شدن روزنامه نگاران آنها نشد.

در ادامه تلاش‌های جنبش اصلاحات برای کسب حقوق قانونی جامعه، حکومت جمهوری اسلامی با طرح لایحه «جرم سیاسی» که به ظاهر به قصد تفکیک دادگاه‌های سیاسی از حقوقی تدوین شده بود برآن شد تا سازمان‌ها و ارگان‌های تابعه خود به ویژه قوه قضائیه را در امر توقیف و محاکمه دگراندیشان یاری رساند. (آبان 79) توضیح آن در پایان مقاله درج شده است.

هر چند که این طرح به امید ساماندهی به روند دستگیری‌ها و محاکم غیر قانونی و غیرعلنی و نظام بخشیدن به دادگاه‌های غیر مرتبط با امور محوله-شان، از سوی مجلس ششم عنوان شد اما با مطالعه متن کامل این قانون و واکنش‌های بعدی حکومت جمهوری اسلامی در برابر جبهه اصلاحات، میتوان دریافت که طرح «لایحه جرم سیاسی» به واقع کدام یک از دو جبهه درگیر مناقشات کنونی جامعه را نشانه رفته است.

فصل اول ماده 1: «جرم سیاسی عبارت است از فعل یا ترک فعلی که مطابق قوانین هر نوع قابل مجازات است، هرگاه با انگیزه اصلاح اخلاقی و پیشرفت‌های سیاسی - اقتصادی، تأمین آزادی‌های عمومی و مانند این‌ها علیه نظام جمهوری اسلامی ایران یا حاکمیت دولت یا اداره سیاسی کشور

از شعار تا واقعیت

یا علیه حقوق سیاسی و اجتماعی و آزادی‌های قانونی (!؟) شهروندان انجام گیرد.»

با این تعریف می‌توان هر حرکتی را که هدف آن تأمین آزادی‌های اجتماعی یا حتی تأمین نیازهای اقتصادی جامعه است از آنجا که با توان و خواست نظام مطابقت ندارد ضد حاکمیت دولت و علیه نظام جمهوری اسلامی تعبیر کرد.

مطابق تعریف قانونگذار در بند 1 ماده دوم همین قانون، تشکیل یا اداره دسته یا جمعیت یا شعبه جمعیت، با هدف برهم زدن امنیت کشور یا عضویت در هر یک از آنها از مصادیق جرایم سیاسی، عنوان شده است. این بخش از لایحه جرم سیاسی با اصل 27 قانون اساسی که «تشکیل اجتماعات و راه‌پیمائی‌ها را بدون سلاح و به شرط آنکه منحل به مبانی اسلام نباشد، آزاد اعلام کرده» دارای یک معنی و یک هدف است. «با هدف برهم زدن امنیت کشور» و «منحل به مبانی اسلام بودن» در واقع دو شرط مبهم و مجهول است که قاضی می‌تواند با اتکا به قرائت‌های شخصی خود از آنها هر شخص، گروه، دسته و جمعیتی را به آن متهم کند. همان‌طور که شرکت کنندگان کنفرانس برلین که همگی از برجستگان فکری کشور بودند با همین قرائت، مجرم شناخته شدند، درحالی‌که آنان علیه امنیت داخلی و خارجی کشور و همچنین علیه مبانی اسلام هیچ اقدامی نکرده و به هیچ‌گونه سلاحی جز قلمشان، مجهز نبودند.

این قانون، درحقیقت، دست قوه قضائیه را در امر توقیف و محاکمه دگر اندیشان باز گذاشته است، چنانکه در بند 2 از ماده 2 نیز اجتماع و تبانی به منظور ارتکاب جرایمی بر ضد امنیت داخلی و خارجی کشور یا فراهم کردن

از شعار تا واقعیت

وسایل ارتکاب آنها جرم محسوب می‌شود. در این صورت هریک از نیروهای اصلاح طلب باید از کلیه اقدام‌های جمعی خود، جلسه‌های سخنرانی، گرد هم‌آئی، راه‌پیمائی، پخش اعلامیه، بیانیه و بالاخره هرگونه تجمع و حرکتی که با خواست و تمایلات حکومت جمهوری اسلامی همسو نباشد، چشم‌پوشد چرا که حاکمیت آنان را زیر سؤال برده و امنیت حاکمیت مطلق آنان را به خطر خواهد انداخت.

در ماده سوم این قانون «سلب آزادی‌های شخصی افراد ملت برخلاف قانون و محروم نمودن آنان از حقوق مقرر در قانون اساسی به منظور برهم زدن امنیت ملی و جلوگیری از شرکت در انتخابات و مانند اینها» «جرم سیاسی» عنوان شده است.

اصل 9 قانون اساسی نیز یاد آور شده است که «هیچ فرد یا گروه یا مقامی حق ندارد به نام استفاده از آزادی به استقلال سیاسی، فرهنگی و اقتصادی و نظامی، و تمامیت ارضی کشور، کمترین خدشه‌ای وارد کند، و هیچ مقامی حق ندارد به نام حفظ تمامیت ارضی کشور، آزادی‌های مشروع را هر چند با وضع قوانین و مقررات، سلب کند.»

مروری بر شیوه برگزاری دادگاه‌های ویژه مطبوعات از مرحله دستگیری، بازجویی، جلسات بازپرسی، ترکیب جلسات دادگاه، زندان‌های انفرادی و طولانی مدت، پیش از تاریخ دادگاه و صدور حکم محکومیت، شکنجه و نوع اقرارگیری و بالاخره احکام صادره این محاکم که نقض اصول 23، 24، 25، 26، 32، 35، 36، 37، 38، و 39 قانون اساسی را گواهی می‌دهند این پرسش را برمی‌انگیزد که آیا آنها که در دادگاه‌های مذکور با احکام دور از عدالت به سالها زندان، تبعید و محرومیت از کار و فعالیت اجتماعی، محکوم

از شعار تا واقعیت

شده/اند مسلح بوده و بر ضد امنیت و منافع ملی اقدام کرده/اند؟

چنانچه هرگاه حکومت جمهوری اسلامی، منافع اقتصادی خود را هم ارزش با منافع ملی و موقعیت سیاسی خود را همپای امنیت ملی معنی کند، میتوان پذیرفت که هر شعار و حرکت اصلاح طلبانه که به نوعی خواهان تحول و عدالت اجتماعی باشد ایراد ضربه‌ای بر امنیت و منافع حکومت و از منظر آنان علیه امنیت و منافع ملی خواهد بود.

اصل 9 قانون اساسی یادآور می‌شود که امر به معروف و نهی ازمنکر، وظیفه-ای همگانی و متقابل برعهده مردم نسبت به یکدیگر، دولت نسب به مردم و مردم نسبت به دولت است؛ و اصل 9 قانون اساسی نیز تأکید می‌کند که هیچ مقامی حق ندارد به نام حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور آزادی‌های مشروع را سلب کند و ماده 3 لایحه جرم سیاسی نیز آن را تصریح میکند.

اما جامعه ما همواره ناظر نقض قانون اساسی به نام حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور و وضع قوانین و مقررات مخالف با آزادی‌های «مشروع» به بهانه دفاع از اسلام و امنیت ملی از سوی حکومت جمهوری اسلامی بوده است. قوه قضائیه که مطابق با بند 2 اصل 156 قانون موظف به «احیای حقوق عامه و گسترش عدل و آزادی‌های مشروع و نظارت بر حسن اجرای قوانین» است نه تنها طی این دوران برای ایفاد حقوق جامعه نکوشیده بلکه خود، بعنوان یکی از کارگزاران عمده امیال و مقاصد سیاسی حکومت عمل کرده با قرائت جناحی از قانون، هر فرد، نشریه، گروه و جمعیتی را که خواهان اجرای مفاد قانون و استرداد حق مردم بوده، متهم به اقدام علیه امنیت ملی و به تکفیر، زندان، تبعید و اعدام، محکوم کرده است.

از شعار تا واقعیت

قوه قضائیه در توضیح خود همواره به ذکر عنوان « برانداز » اکتفا کرده است تا به این ترتیب تاریخ چگونگی مبارزات مردم را از صفحه اطلاعات جامعه حذف و باب هر گونه نقد و تغییر و تحول را مسدود نماید.

اگر منظور از طرح لایحه جرم سیاسی « هدایت شدن فعالیت‌های سیاسی به سمت روندهای مسالمت آمیز و قانونی و دور از خشونت و هرج و مرج طلبی » ست باید متذکر شد که مردم بیش از همه از چنین روندی حمایت خواهند کرد، زیرا هم آنان‌اند که می‌خواهند خواست‌های مدنی خود را در جامعه‌ای آرام بیان کنند و با استفاده از راه‌کارهای قانونی، به آن‌ها جامه عمل بپوشانند و هم آنان‌اند که در صورت بروز تنش در جامعه، فرصت نهادینه ساختن آرمان‌های اجتماعی‌شان را از دست خواهند داد.

براین اساس باید از قانونگذار محترم پرسید: آیا کدام یک از گروه‌های اجتماعی از ایجاد تنش در جامعه، بهره‌مند خواهد شد و برای ایجاد تنش به سازکارهای خشونت آمیز، مسلح است و از نهادینه شدن تکثر سیاسی در جامعه، آسیب خواهد دید؟

لایحه جرم سیاسی تأکید دارد: « 1- جلسات دادگاه‌های سیاسی باید علنی باشد.

2- حضور هیأت منصفه در این دادگاه‌ها ضروری است.

3- مدت بازداشت موقت مجرمان سیاسی نباید بیش از 15 روز باشد.»

این نکات در ادامه و توضیح اصل 168 قانون اساسی ست که رسیدگی به جرایم سیاسی و مطبوعاتی را علنی ذکر کرده و حضور هیأت منصفه را الزامی دانسته است.

اما همانطور که پیش از این جامعه شاهد نقض قانون اساسی از سوی

از شعار تا واقعیت

ارگان‌های تابعه حکومت بوده است، بسنده کردن به این امر که طرح لایحه جرم سیاسی، شرایط و نحوه رسیدگی به این جرایم را مشخص کرده، نمی‌تواند به تنهایی راه‌کاری برای رعایت قانون، اجرای عدالت و تأمین آزادی‌های اجتماعی باشد، زیرا عواملی که می‌تواند قوای حاکم را متعهد به اجرای قوانین کند پیشاپیش از متن قانون اساسی حذف شده است، از جمله مهمترین آنها، حضور مجلس شورای مستقل و قدرتمندی است که بتواند به دور از اعمال نظر شورای نگهبان و ولایت فقیه، مصوبات قانونی را برای همه ملت از جمله نهادها و ارگان‌های حاکم، لازم‌الاجرا سازد.

با آگاهی از فقدان هرگونه اهرم فشار قانونی که به واسطه آن ملت بتواند حکومت جمهوری اسلامی را مقید به اجرای قوانین کند و نیز با آگاهی از اینکه حکومت، مسلح و مجهز به کلیه اهرم‌های فشار قانونی و غیر قانونی جهت وادار کردن مردم به اجرای تصمیمات و تمایلات خود است، بسط و توسعه اصل 168 قانون اساسی نه تنها مشکلی را از پیش روی جامعه برنخواهد داشت بلکه این فرصت را به ارگان‌های حاکم خواهد داد تا با سود جستن از مفاهیم و مندرجات ناروشن و غیر شفاف آن، هر چه بیشتر راه را بر حرکت‌های بالنده و متحول جامعه مسدود کرده آنان را در چهارچوب الفاظ مبهم، به تیغ قضاوت‌ها و قرائت‌های بی‌پروای حاکمان بسپرد.

اساسی‌ترین نکاتی که طی بیست و سه سال حکومت جمهوری مانع از دستیابی مردم به آرمان‌های اجتماعی - سیاسی خود بوده است :

- 1- عدم صراحت و عدم شفافیت مفاد قانون اساسی .
- 2 - ناکافی و نارسا بودن اصول قانون اساسی برای تبیین حقوق سیاسی - اجتماعی مردم برابر با آرمان‌های مطروحه انقلاب

- 3 - عدم استقلال سه قوه از یکدیگر .
 - 4 - تابعیت سه قوه از رأی ولایت فقیه .
 - 5 - انتقال قدرت تعیین سرنوشت ملت از مجلس شورا به ولایت فقیه .
 - 6 - عدم اجرای مفاد قانون از سوی سه قوه .
 - 7 - بعثت فقدان نهادهای اجتماعی مستقل، فقدان ضمانت اجرائی قوانین برای قوای حاکم .
- در نهایت تلقی قانون اساسی از منافع عامه و تبلور آن در منافع فرد و گروه خاص حاکم و بالاخره، الویت یافتن منافع اقلیت حاکم که جایگزین منافع اکثریت شده، بانی ظهور ظلم اجتماعی به جای عدالت اجتماعی است.

باید پرسید: آن مردمی که در سال 1358 به جمهوری اسلامی رأی مثبت دادند و جمهوری اسلامی باور دارد که با انتخاب آنان برمسند حکومت قرار گرفته است، چرا امروز مجاز به اصلاح در همان چیزی که خود انتخاب کرده‌اند نیستند؟

اگر آنان آنروز قادر به «تعیین سرنوشت خود» بودند و به جمهوری اسلامی رأی دادند، پس چگونه است که حکومت، این فرصت را از آنان دریغ می‌کند تا بار دیگر پس از بیست و سه سال تجربه از عملکرد نظام جمهوری اسلامی، به آنچه می‌خواهند رأی بدهند و به این ترتیب جمهوری اسلامی نیز حقانیت حضور خود را در جایگاه حاکمیت، محک زند؟

آن مردمی که همواره طی این سال‌ها در انقلاب و در جنگ و بحران، همراه این نظام، قدم برداشته‌اند، چرا امروز که خواهان ایجاد اصلاح و تغییر در آن هستند «غیر خودی» و «برانداز» نامیده، سزاوار زندان و اعدام می‌شوند؟

از شعار تا واقعیت

آیا این همه نشان از آن نیست که جمهوری اسلامی که با رأی مردم به حاکمیت دست یافت، امروز با تصرف مواضع قدرت سیاسی- نظامی و اقتصادی، دیگر به آن رأی احترام نمی‌گذارد و در پی چاره جوئی برای حذف هر گونه جریان مخالف است؟

در تاریخ سیر تحولات اجتماعی تمام جوامع بشری، حکومت‌های بسیاری آمده‌اند که به رأی مردم باور نداشته‌اند، اما زمان آن‌ها دیری نپائیده است و از آنجا که با سیر تکامل جامعه، همپا نبوده‌اند، عاقبت به نیستی، گردن سپرده‌اند. گو آنکه همه حکومت‌های ارباب سالار عادت دارند چنان در پاسخگوئی به خواست مردم اهمال می‌ورزند و به نقش آنان در ابقای حکومت خویش نیاورند که سرانجام روزی ناگزیر به هزینه کل حکومت خویش خواهند شد.

اسفند 1380

یادآوری

1- طرح « لایحه جرم سیاسی » که در مجلس شورای اسلامی به تصویب رسیده بود توسط شورای نگهبان با ایراد 47 مورد اشکال قانونی و شرعی رد شد. شورای نگهبان این طرح را خلاف شرع و مغایر با اصول قانون اساسی، عنوان کرد. هم چنین در مورد حضور هیأت منصفه، گفته شده است که حکم نهائی را قاضی باید صادر کند. همین طور علنی بودن

از شعار تا واقعیت

دادگاه‌ها به دلیل سلب صلاحیت از دادگاه ویژه روحانیت، مورد تأیید شورای نگهبان واقع نشد. (15 تیر 1380)

احمد جنتی دبیر شورای نگهبان همزمان با رد طرح مذکور اظهار کرد :
«اساساً» موجودیت مجلس وابسته به وجود شورای نگهبان است و مجلس بدون شورای نگهبان ، اعتبار قانونی ندارد .

قانون اساسی از شعار تا واقعیت (2)

آموزش و پرورش زخمی پنهان

بر نامه‌ریزی‌های اقتصادی - سیاسی هر نظامی، بیانگر محتوای فکری آن است و ملاک سنجش مردمی بودن آن نیز قطعاً پیش از آنکه براساس شعارهای تبلیغاتی تعیین شود مبتنی بر الویت گذاری برنامه‌های اجرائی آن خواهد بود.

اما شواهد امر، حکایت از این واقعیت دارد که نظام جمهوری اسلامی، برای کسب مقبولیت و مشروعیت، بیشتر جانب شعاردر پیش گرفته است. سرلوحه برنامه‌های کلان اقتصادی آن، تأمین عدالت اجتماعی و رفع نیازهای حیاتی مردم مثل: بهداشت رایگان و همگانی، آموزش و پرورش رایگان و ... نیست، بلکه با اجرای پروژه‌های تبلیغاتی و سیاسی پر خرج، از سرمایه ملت

از شعار تا واقعیت

هزینه کرده، به سبب آن نقصان‌های جدی در امر اجرا و پیشبرد برنامه های مردمی، بوجود آورده است.

قانون اساسی جمهوری اسلامی، هرچند بازگویی تمام نیاز مدنیت انسان اجتماعی امروز نیست اما چنانچه قانون اساسی مدون کنونی هم میتواند از میان موانع و مشکلات بیشمار اجتماعی - سیاسی راه خود را گشوده، جامه تحقق بیوشد قطعاً می‌توانستیم در جهت نیل به عدالت اجتماعی، گام-های اساسی برداریم .

این نوشته می‌کوشد با بر شماری نکاتی چند درباره اصل سوم قانون اساسی جمهوری اسلامی، تصویری از نتایج برنامه‌های بیست و دو ساله جمهوری اسلامی را در این زمینه بنمایاند. امید آنکه همه تلاش‌های مان به منظور رفع مشکلات و کمبود ها و ساختن ایرانی بهتر باشد .

آموزش و پرورش زخمی پنهان

اصل سوم قانون اساسی جمهوری اسلامی مواردی را جزو وظایف دولت جمهوری اسلامی ذکر کرده است که مروری اجمالی بر آنها و مقایسه آن با دستاوردهای کنونی، بازگویی این واقعیت است که جمهوری اسلامی در دستیابی به آرمان‌های بنیادین انقلاب تا چه میزان، ناموفق بوده است .

از شعار تا واقعیت

بند 3 از اصل سوم قانون اساسی، دولت جمهوری اسلامی را موظف می‌داند که همه امکانات خود را برای آموزش و پرورش و تربیت بدنی رایگان برای «همه و در تمام سطوح» بکار برد. برداشتی از آمارهایی که در سال 1378 از طریق رسانه‌های مختلف از طرف مسئولین ارگان‌های وابسته به آموزش و پرورش اعلام شده است، کافی است تا خود بیانگر فاجعه‌ای باشد که ما آن را «آموزش و پرورش» نامیده‌ایم:

- تعداد کل دانش آموزان کشور 18 میلیون و 500 هزار نفر .
- تعداد واحد آموزشی در سرتاسر کشور 112 هزار واحد .
- کمبود کلاس درس 250 هزار باب .
- کلاس‌های فرسوده (ازمیان کلاس‌های موجود) 60 هزار باب .
- کلاس‌های غیر استاندارد (کپر ، خشتی ، چادر) 16 هزار واحد .
- تعداد مدارس در تملک آموزش و پرورش ، 75 هزار باب.
- تعداد مدارس استیجاری 35 هزار ساختمان که باید تا سال 1380 تخلیه یا خریداری شو ند .
- 14 درصد از کل مدارس کشور توسط اشخاص نیکوکار بنا شده است.

با نگاهی به این آمار می‌توان دانست که کودکان ما درچه شرایطی مشغول به تحصیل هستند. در مدارس دولتی، هر چند که تعداد آن‌ها هرروز رو به کاهش می‌رود و جای خود را به مدارس غیرانتفاعی یا در واقع خصوصی می‌دهند، با تراکم غیر استاندارد و غیر اصولی شاگردان در کلاس درس روبرو هستیم و این درحالی‌ست که وسایل آموزشی نیز سال‌هاست که تاریخ

از شعار تا واقعیت

مصرفشان به پایان رسیده است. علاوه بر آن، معضل عمده‌ی دو نوبتی بودن بسیاری از مدارس و در پاره‌ای نقاط سه نوبتی بودن آنها، اساس بهداشت آموزش را زیر سؤال برده است.

در جایی که آمار حکایت از کمبود 250 هزار کلاس درس، 60 هزار کلاس فرسوده و 16 هزار کلاس غیر استاندارد (کپر، خشتی، چادر) می‌کند و اختلاف بین تعداد محصلین کشورمان و مدارس موجود، آنقدر فاجعه‌آمیز است، گفتگو درباره شرایط ساختمان مدارس، امکانات خدماتی، سرویس‌های بهداشتی، امکانات کمک آموزشی، فرهنگی، ورزشی، تعداد معلمان و وضعیت معیشتی آنها و هزاران نکته دیگر، بیهوده می‌نماید.

مسئولین امر، همواره معتقدند علت مشکلات نظام آموزشی کشور، ناشی از ثمرات حکومت پیشین و عدم هماهنگی نرخ رشد جمعیت با آهنگ مدرسه سازی است؛ اما چنانچه از این عوامل ازلی و ابدی درگذریم و درکنار آمار فوق‌نگاهی به ارقام بودجه پروژه‌های تبلیغاتی - سیاسی - امنیتی جمهوری اسلامی بیاندازیم، خواهیم دانست سرمایه ملتی که بیست و سه سال چشم انتظار عدالت اجتماعی بوده است، کجا هزینه می‌شود.

از آن جمله پروژه عظیم «مصلاهی بزرگ تهران» است که با گنبد و گلدسته‌های بلند به شیوه معماری سنتی آذین می‌یابد. برای ساخت و ساز بخش‌های تجاری و فرهنگی این پروژه تا کنون بیش از ده‌ها میلیارد تومان هزینه شده و همچنان ادامه خواهد داشت.

سپس از ساختمان بزرگ و پر هزینه «اجلاس» می‌توان نام برد که با وجود صرف هزینه کلان برای اجرای آن، پس از پایان اجلاس سران دول اسلامی، تنها به منظور آئین‌های سیاسی و مسابقات قرآنی، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

از شعار تا واقعیت

همچنین « برج مخابراتی میلاد» را که پنجمین برج مخابراتی بلند دنیا خواهد بود با برآورد اولیه 30 میلیارد تومان آغاز به ساختمان کرده اند، اما قطعاً با احتساب تغییر قیمت مصالح و دستمزدها و دیگر شاخصه‌های فنی و مالی، « برحسب معمول» دو برابر برآورد بودجه اولیه را جذب خواهد کرد.

برای امور قضائی کشور در سال جاری (1379)، رقمی بالغ بر 142 میلیارد تومان بودجه اختصاص داده شده و بودجه تصویب شده برای نیروهای انتظامی و امنیتی مبلغی معادل بر 414 میلیارد تومان بوده است.

به آمار فوق، هزینه ده‌ها و صدها پروژه دیگر را که هر کدام در بستر خاکی خود سال‌ها آرمیده‌اند و تنها نامی هستند برای جذب بودجه‌های کلان بی آنکه نشانی از پایان یافتن و بهره برداری آنها باشد، می‌بایست افزود .

در چنین شرایطی، عجیب نیست وقتی می‌خوانیم تنها در سال تحصیلی 76-77 یک میلیون و هشتصد هزار کودک و نوجوان به جای حضور در کلاس درس، در کارگاه‌ها مشغول به کار بوده‌اند و یک میلیون و چهارصد هزار کودک از تحصیل در مدرسه جا مانده‌اند. همچنین به ارقام تأسف بار فوق می‌بایست تعداد بیش از دو میلیون دختر از سنین 7 تا 18 سال را که به دلیل شرایط فرهنگی حاکم بر مناطق زندگی آنها و یا فقر اقتصادی و عوامل مختلف دیگر، از تحصیل محروم هستند، اضافه کرد.

در واقع این همه، ناشی از کمبود کلاس و فضای آموزشی در کشور مان نیست، بلکه عوامل پیش شرط، از جمله فقر اقتصادی که موجب امتناع خانواده‌ها از تحصیل کودکان‌شان می‌شود یکی از اساسی‌ترین دلایل وجود بحران آموزشی است .

از شعار تا واقعیت

با وجود چنین شرایطی، چگونه می‌توان متوقع بود کودکانی که در اثر فقر و تنگدستی با مشکلات اساسی روبرو هستند و در برآوردن مقدمات ضروری زندگی ناتوانند، پا به صحن مدرسه گذاشته، با شوق و علاقه به تحصیل بپردازند.

براساس آمار قید شده توسط شهرداری تهران، در تابستان سال 78 تعداد 1668 کودک بی‌خانمان، از خیابان‌های تهران، جمع‌آوری شدند. همچنین براساس آمار سال 77 - 76 یونسکو بیش از 5 درصد کودکان ایرانی از سوء تغذیه رنج می‌برند و این در زمانی است که کنوانسیون حقوق کودک سازمان ملل، همه دولت‌های جهان را به تأمین «بهداشت رایگان، استانداردهای مناسب زندگی و آموزش و پرورش رایگان و اجباری»، موظف می‌داند.

علاوه بر آنکه بخشی از کودکان ما اساساً بعلت فقدان سرپرست و کوتاهی دولت در امر نظارت، سرپرستی و تأمین زندگی آنان، شاغل و خود سرپرست هستند، انبوهی از کودکان و نوجوانان دیگر به سبب کم بضاعت بودن والدینشان، قادر به حضور در مدرسه نیستند و از روند آموزش جا می‌مانند و به صف بیسوادان جامعه می‌پیوندند.

از سوی دیگر آن گروه از کودکان نیز که می‌توانند به مدرسه بروند، بعلت کثرت دانش‌آموزان در مدارس دولتی و نا هنجاری‌های فضا و شرایط آموزشی، با دلزدگی در نیمه راه تحصیل، مدرسه و درس را رها می‌کنند و به بازار کار می‌پیوندند.

مدارس غیرانتفاعی (خصوصی) با شهریه‌های کلان، هر روز در فهرست

از شعار تا واقعیت

مدارس مناطق آموزشی، جای بیشتری را اشغال می‌کنند و به این ترتیب روز به روز، فضا برای کودکانی که ناچارند به مدارس دولتی بروند تنگتر و فشرده‌تر می‌شود. در حالیکه 224 هزار کلاس دو نوبتی، مشکل تراکم شاگردان مدارس دولتی را نتوانسته است حل کند، برخی نقاط آموزشی اقدام به سه نوبته کردن مدارس کرده اند.

آموزشیاران نهضت سوادآموزی بیست سال است که با تحمل مشکلات بسیار، فداکارانه در دورترین نقاط کشورمان در راه سوادآموزی به بزرگسالان می‌کوشند، اما مشکلات نظام آموزشی و فقر مالی گسترده در جامعه، هر روز، خیل دیگری را بر انبوه بیسوادان جامعه می‌افزاید و این دور باطل، باریست بردوش ملتی که انقلاب را پذیرفت، به امید آینده بهتر!!

طبق آمار ذکر شده، پیداست که آموزش و پرورش با مشکلات و کسر بودجه‌های نجومی که هیچ مغری نیز برای گریز از آن ندارد، به حال خود رها شده تا از راه کمک‌های مردمی، الطاف خیرین، برداشت از سهمیه شهریه مدارس غیرانتفاعی و دیگر درآمدهای غیر رسمی از جمله انجمن اولیاء و مربیان، به حیات خود ادامه دهد.

با چنین روندی که جمهوری اسلامی در پیش گرفته است، امر "آموزش رایگان" که یکی از ارکان استراتژیک عدالت اجتماعی است در کشور ما با گام‌های سریع به سمت طبقاتی شدن، پیش می‌رود.

در حالیکه در سیصد هزار مسجد (طبق آمار سازمان تبلیغات اسلامی)، فقط به امر تبلیغ دینی می‌پردازند حال آنکه می‌توانست روزها به عنوان مدرسه مورد استفاده قرار گیرد، و اجرای پروژه‌های تبلیغاتی پرهزینه دیگر،

از شعار تا واقعیت

زیر مجموعه نظام برنامه ریزی اقتصادی جمهوری اسلامی را تشکیل می- دهند، می توان دریافت که جمهوری اسلامی پیش از آنکه به تحقق عدالت اجتماعی بیاندهد و برای آن بکوشد، طی این سالها دو هدف عمده را که برای ادامه و بقای حکومت خود ضرور دانسته، پی گرفته است: تبلیغ و حاکمیت .

دی 1379

یاد آوری :

1 - نگارنده از برشمردن مشکلات و نقصانهای نظام آموزشی کشورمان ضمن این مقاله، قصد نادیده گرفتن یا کم ارج دانستن تلاشها و کوششهای فداکارانه کارکنان آموزشی را ندارد و بر همه مردم ایران به خوبی، روشن و واضح است که آنان در بدترین شرایط اقتصادی و با کمترین امکانات، همچنان دلسوزانه واستوار در راه پیشبرد اهداف انسانی و آموزشی کوشیده اند.

اما طبیعت یک نظام نا بهنجار، همواره این گونه است که نمی تواند از نیروهای پویا و

متحول انسانها در امر محقق ساختن آرمانهای انسانی و اجتماعی، بیشترین و بهترین دستاوردها را محصل سازد .

از شعار تا واقعیت

2- کلیه آمارهای ذکر شده در این مقاله از روزنامه های رایج در ایران در سال 1379 استخراج شده‌اند که اغلب آنها در همان سال توسط حکومت جمهوری اسلامی توقیف شدند.

3- جمهوری اسلامی، برای توجیه وضعیت فاجعه آمیز آموزش و پرورش در سال 1380 وزیر آموزش و پرورش را توسط مجلس ششم مورد استیضاح قرارداد اما لازم به یاد آوری است که تقسیم بودجه سرانه وزارتخانه‌ها و ارگان‌های دیگر دولتی از جمله وظایف و اختیارات وزیر آموزش و پرورش نیست.

در حالیکه وزارت آموزش و پرورش کشورمان حتی برای تهیه اوراق امتحانی مدارس خود، به کمک‌های انجمن‌های اولیاء و مربیان، نیازمند است، چطور می‌توان پذیرفت که حکومت جمهوری اسلامی میلیاردها تومان از بودجه کشور را مصروف هزینه‌های نظامی، امنیتی و تبلیغاتی کرده است؟

4- بر اساس آخرین آمار منتشرشده از سوی وزارت آموزش و پرورش در سند ملی «آموزش برای همه» در سال 1383، در حدود یک میلیون و صد هزار نفر از کودکان و نوجوانان 6 تا 14 ساله در زمره کودکان خارج از مدرسه محسوب می‌شوند و تحصیل نمی‌کنند.

به گزارش خبرنگار اجتماعی فارس، افراد خارج از مدرسه، شامل کودکان و نوجوانان گروه سنی 6 تا 13 سال هستند که یا اصلاً وارد مدرسه نشده‌اند یا آن که قبل از اتمام دوره، ترک تحصیل کرده‌اند.

البته سن قانونی تحصیل در دوره آموزش پایه (ابتدایی و راهنمایی) 6 سال

تمام تا 13 سال تمام است.

این گزارش می‌افزاید وزارت آموزش و پرورش طبق قانون « تعلیمات اجباری مصوب سال 1350» باید امکان آموزش در دوره ابتدایی و راهنمایی را برای همه کودکان، فراهم کند. در این قانون آمده است: دوره تعلیمات اجباری کشور در دو مرحله اجرا می‌شود که مرحله اول آن دوره پنج‌ساله ابتدایی و مرحله دوم آن دوره سه ساله راهنمایی است. وزارت آموزش و پرورش موظف است پس از اجرای مرحله اول در سراسر کشور، اجرای مرحله دوم در هر نقطه که موجبات آن فراهم باشد را اعلام کند.»

بنا بر این گزارش، رشد جمعیت دانش‌آموزی دوره آموزش پایه از 5/9 میلیون نفر در سال 1357 به 13/9 میلیون نفر در سال 1371 رسید. میزان رشد سالانه جمعیت دانش‌آموزی در طول این دوره زمانی 6/3 درصد بوده است. رشد بیش از حد جمعیت در فاصله سالهای 1357 لغایت 1381 و به تبع آن رشد جمعیت دانش‌آموزی، فرصت برخورداری همه کودکان مشمول آموزش پایه را محدود کرده است.

زن ایرانی

انسان فراموش شده‌ی ایرانی

برای شنیدن اخبار روز، رادیو را روشن کردم. اولین صدایی که شنیدم صدای زن خسته‌ای بود که می‌گفت اعدام برای او بزرگترین آرزوست و همان چیزی ست که سه سال پیش خود به آن اقدام کرده اما موفق به انجام آن نشده است .

خبرنگار ویژه درحالی‌که نام او را عنوان می‌کرد از او پرسید چرا قصد کشتن خود و سه فرزندش را داشته است . ناگهان با عنوان این موضوع ، خبری را که سه سال پیش در روزنامه خوانده بودم به یاد آوردم : " زنی به علت آزارهای همسرش، خود و سه فرزندش را در کانال آب جوادیه انداخت ."

از شعار تا واقعیت

توضیح خبر اینگونه نوشته شده بود که همسر این زن او را مرتبا کتک می‌زد و هر بار که زن به خانواده خود مراجعه می‌کرده است آن‌ها می‌گفتند: « با لباس سفید عروسی رفته‌ای با کفن بر می‌گردی».

بارها نیز به دادگاه، شکایت کرده بود اما چون همسر وی به طلاق رضایت نداشته دادگاه، حکم طلاق را صادر نمی‌کرده است. پس تصمیم می‌گیرد خود را در کانال آب جوادیه بیاندازد و از آنجا که نگران آینده کودکان کوچکش بوده تصمیم می‌گیرد آن‌ها را نیز با خود به درون کانال بی‌اندازد. در همان لحظه یک کارگر افغانی در حال عبور از کنار کانال، واقعه را میبیند و خود را به درون آب انداخته و مادر را نجات می‌دهد، اما سه کودک در کانال پر شتاب آب، به دست‌های مرگ سپرده می‌شوند.

زن در زندان، سه سال به انتظار نوبت دادگاه به سر می‌برد و اکنون پس از سه سال به اتهام قتل عمد سه فرزندش، محکوم به مرگ شده است تا به فرزندانش پیوندد.

از خود می‌پرسم راستی چگونه است که می‌گویند زنان را برابر مردان میدانند اما در حقوق قضا، زنان برابر مردان نیستند. آنگاه که زن فریاد میکشد و طلاق می‌خواهد، قاضی، حق طلاق را به اختیار مرد وا می‌گذارد.

آنگاه که زن اشک می‌ریزد و فرزند خود را طلب می‌کند، قاضی کودک را به دست‌های مرد می‌سپرد، آنگاه که زن در جستجوی کار، جان می‌فرساید کارفرما کار را به مرد می‌دهد و آن زمان که زن دست حمایت می‌جوید، جامعه از او روی می‌گرداند و حمایت خویش را از او دریغ می‌کند؟

از شعار تا واقعیت

چرا که حمایت، قانون نیاز دارد، قانونگذار روشن بین نیاز دارد، سازمان و نهاد و مجریان صدیق و آگاه نیاز دارد و بالاخره بودجه نیاز دارد. پس نه قانونگذار اندیشه می‌کند و نه قانون طرح می‌شود، و این گونه زن در چهارچوب‌های اسطوره‌ای و خرافاتی فرهنگ کهنه و در میان مشکلات خود تنها و بدون پشتیبان می‌ماند.

اما آیا به راستی این، همه‌ی فاجعه‌ای است که در جامعه ما در شرف وقوع است؟ آیا حل مسئله زن در ایران از حل مسئله انسان در ایران، جداست؟ انسان، پیش و پافتاده ترین مقوله در فهرست بالا بلند برنامه‌های دوساله و پنج ساله و ده ساله و صد ساله حکومتیان مفهوم غریب و بی‌معنایی است که هیچ تصویر عینی از آن در چهارچوب‌های تنگ و خفقان‌آور واژگان ایدیولوژیک آنان وجود ندارد چه رسد به آنکه انسان را با ملاحظات سنی و جنسی آن بطور اخص در تنظیم برنامه‌های خود منظور کنند.

از چه می‌باید گفت و از کجا باید آغاز کرد؟

بیست و پنج سال پیش آن هنگام که خبرنگار جوانی بودم به دنبال تهیه گزارش و تصویر زنان رنجبر جامعه‌مان به کار خانه آدامس‌سازی () رفتیم. از پله‌ها پایین رفته به زیر زمین تاریک و پر صدا قدم گذاشتیم. آنها بدون امکانات انسانی در شرایطی ناعادلانه اما سالارانه به کار مشغول بودند. دختران نوجوان و زنان سالخورده خمیده، گروه‌های سنی غیر مجاز و غیر قانونی اما حاضر و واقعی در صحنه کار، چرا که قانون تنها حرف بود. منافع اربابان جواز اجرا نمی‌داد و ترس و رشوه‌خواری و فساد زیر دستان، جرأت اعتراض.

به بیمارستان تخصصی کودکان «مفید» رفتیم تا جای پای خشم جاهلیت

از شعار تا واقعیت

و بغض ناتوانی زنانی را که هزار گره کور اجتماعی - روانی آنان را به درندگی واداشته بود به روی بدن کودکانی که از محبت مادرانه و حمایت قوانین هوشیار و توانا محروم بودند به تصویر درآوریم. آن کودکان کوچک و بی‌گناه با تصمیم قانون از مادر جدا شده و به دست‌های غیر سپرده شده بودند. چرا که هیچ یک از حکومت‌های گذشته و کنونی در ایران هرگز نتوانسته است مادران را برای حفاظت از کودکان خود حمایت کند و به همین مناسبت ترجیح می‌دهد این بار مالی و حقوقی را از عهده‌ی خود برداشته و بر دوش پدران بیاندازد. اما آیا جای کودک در آغوش مادر نبود؟ بیست و پنج سال پیش به کمک دفتر مددکاری سازمان زنان برای تهیه گزارش از شهری که پشت دیوارهای قلعه بود اجازه ورود یافتیم و از دروازه-ای که صدها زن، آرزوی گریز از را داشتند، پا به درون گذاشتیم. مرا که طومار بلندی از زنان، ترسیم کننده بهترین معناها از زن بودند با چهره دیگری از او، آشنا کرد.

باز هم، زنان سالخورده و دختران نوجوان در کنار یکدیگر. با تمام مراقبت‌های بهداشتی دفتر مددکاری و کلاس‌های آموزش حرفه‌ای، باز هم اعتیاد، باز هم بیماری، باز هم تن فروشی.

دخترکان کوچک و ساده‌ای که پدرانشان آنان را از روستاهای دور و بی نام و نشان پشت کوه‌های شمال و جنوب آورده و به قیمتی ناچیز فروخته بودند تا نان سالی را فراهم آورند. هنوز لهجه شیرین در بیان دلزده و غمگین‌شان، صفای سرزمینی پاک را به خاطر می‌آورد و کلبه‌ای در دور دست افق این شهر ننگین و غم آور که مادری در آن با همه فقر، از فرزند خود، حراست می‌کند.

از شعار تا واقعیت

زنانی جوان که به مردان پیر به همسری فروخته شده بودند و به عشقی دروغین، فریفته از خانه گریخته و عاقبت آنروز در آنجا بودند. و نیز زنانی که شوهرانشان آنان را معتاد ساخته تا برای کسب نان و آب، وادار به تن فروشی کنند.

کوچک اندام و رشد نیافته، زرد و معتاد، بی حرفه و بی سواد، گرفتار آمده در پشت دیوارهای قلعه که آنروز تنها جان پناه آنان بود و گریز از آنجا، به کجا؟

در هم فرو ریخته و نامفتخر، بیرون آمدیم .

بیست و پنج سال پیش به دنبال افزایش آمار معتادین و مرگ و میر آنان به دلیل مصرف مواد غیر استاندارد، به گود رفتیم. محله‌ای که آن روز سیمای دیگر داشت. معبری پر تراکم از معتادین. گود، به حقیقت، دره‌ای بود که در آن غارهای کوچک و تاریک و کثیف، جایگاه زندگی انسانها بودند. گویی زخم‌های سیاهی، برجسد مرده‌ای و کرم‌هایی که در آن می‌لولیدند. نمی‌توانستیم باور کنیم بر پیکر پایتخت ایران 2500 سال شاهنشاهی! زخمی چنان دهان گشوده است که می‌تواند همه جوان‌های شهر ما را ببلعد حتی اگر بر شانه‌های پدر، نشان سرهنگی باشد .

در قهوه‌خانه‌ای همه‌شان جمع آمدند و برگرد ما حلقه زدند. شاد از اینکه دیده شده‌اند یا دیده خواهند شد. صورتهایی که روزی جوان و شاداب بود و آنروز، حتی مرده هم نبودند. دندان در دهان نداشتند و نامی در هیچ فهرستی. زندگی خود را به اعتیاد فروخته بودند و شناسنامه‌هاشان را نیز. آن‌ها همان‌هایی بودند که در مراکز غیر قانونی تهیه خون، خون زهرآگین و

از شعار تا واقعیت

اندک خویش را می‌فروختند تا پول آن را دوباره هزینه خرید مواد مخدر کنند. آیا دست‌ها شان می‌توانست به کار ساخت و ساز باشد و قلبشان برای عشقی بتپد که آنان را بالندگی ببخشد؟ اما صد افسوس که اعتیادشان چنان ناچار بود که برای رفع آن حتی قرص‌هایی را که شهرداری برای کشتن سگ‌های خیابانی در جوی‌های شهر می‌ریخت، به طور غیر مجاز می‌خریدند و می‌بلعیدند.

حرف‌هایشان را نوشتیم، دردشان به دل سپردیم و آنان را ترک کردیم. آیا دست‌های ما برای بیرون آوردن این همه خواهر و برادر، دختر و پسر از فقر و بدبختی، کفایت می‌کرد؟ چقدر تشنه آن بودیم که چاره‌ای بر این همه بی‌چارگی بیابیم و روح جوان ما باور کرد که انقلاب، پاسخگوی این همه خواهد شد.

جریان تند و شتابان انقلاب از راه رسید و علاوه بر عاشقان و دردمندان، خس و خاشاک بیشماری نیز با این رودخانه متلاطم همراه شد.

مردم از هر شهری، دیاری، سمتی، گروهی، به پا می‌خاستند و خواسته‌های خود را طلب می‌کردند. انقلاب شده بود و همه‌ی آنان چشم امید به آن دوخته بودند. فرزندان که مادر می‌طلبیدند تا دردهای قرون متمادی ظلم را بر پیکر تاریخی‌شان التیام بخشد و با شجاعت و صداقت به حل آنها همت گمارد.

تظاهرات، راه پیمایی‌ها، تحصن‌ها، اعتصاب‌ها، سخنرانی‌ها، اعلامیه‌ها، بیانیه‌ها، همه و همه اعلام حضور آن مردمی بود که هیچگاه اجازه ابراز وجود نداشتند و نیازهایشان دیده نشده و پاسخ گفته نشده بود. قلم و کاغذ به

از شعار تا واقعیت

دست به هر سمتی روانه شدیم تا حرف‌ها را بنویسیم و به گوش و چشم همه برسانیم. اما هنوز چندی از فروغ آزادی نگذشته بود که روزنامه‌هایی را که پس از ده‌ها سال سکوت، به صدا آمده بودند، توقیف و روزنامه‌نگاران را بازداشت کردند، بسیاری را به زندان سپردند و برخی را به اعدام. حرف‌ها ناتمام ماند، جنگ شروع شد و تقاضاها درخانه‌ی دل‌های مردم دوباره مهر سکوت خورد.

جنگ شد و دامن خونین خود را بر شهرها و خانه‌ها و فرزندان ملت گستراند. آنان در یغمای جنگ، دشمنی واحد و خارجی یافتند که میتوانستند تیر خشم و کینه خود را به سمت آن نشانه روند و این گونه هشت سال، متحد بودند و عاری از جدال داخلی. اما چه بسیار که از این هنگامه خونین، سکه‌های زرین درو کردند و با تاراج اموال ملتی دست در کار جنگ، ثروت‌های کلان اندوختند.

جنگ شروع شد و این دست آویز، فرصتی بود تا حکومت تازه پا تمام شعارهایی را که در آغاز، انجام آن‌ها را وعده داده بود به دست فراموشی بسپرد. اما جنگ هم پایان گرفت. مردم در فرا روی خود، کشوری از هم دریده و متلاشی دیدند که می‌بایست، می‌کوشیدند تا زخم‌های ملت‌ه‌ب و خونین آنرا درمان کنند. هیچکس روی آن نداشت که به خود بیاندیشد. سکوت کردند و کار کردند، کار کردند و امیدوار بودند، امیدوار بودند و صبور، و صبوری کردند و همراهی. اما افسوس که حاکمان قدر این همراهان صبور و وفادار، پر امید و پر تلاش را ندانستند.

برنامه‌های دوران سازندگی شان دسته دسته، مردم را به صف فقر پیوند زد و تهیدستان را تهیدست تر کرد.

از شعار تا واقعیت

می‌گفتند تهیدستان را مستغنی خواهند کرد، اما گروه شان را انبوه‌تر کردند می‌خواستند آموزش و پرورش را رایگان کنند اما آنرا از دست‌های کودکان فقیر ستاندند و به دست ثروت سپردند. می‌خواستند با آزادی و برادری حکومت کنند، اما فهرست اعدامیان را روز از پی روز برشمردند. گفتند جامعه‌ای قانونمند می‌سازند، اما در همه جا قانون را به خرید و فروش گذاشتند.

به زودی مردم پرکار، حاصل کارشان، زندگی شان را تأمین نکرد، مخارج روزمره فزونی گرفت، از پس نان و آب برنیامدند، در کار، الویت به دوستان و اقوام و هم مسلک‌ها داده شد. اخراج‌ها، پاکسازی‌ها، اعدام‌ها، رشوه خواری‌ها، گرانی، تورم، بی‌قانونی، فشار و بیکاری، تبعید و فرار.

دانشگاه انحصاری شد، مدرسه انحصاری شد، کار انحصاری شد، قانون انحصاری شد و مردم صبوری را شکستند، سکوت را شکستند، باور را شکستند و به جستجوی عدالت برخاستند. قانون طلبیدند و حق خواستند. جماعتی به ستوه آمده، خیانت دیده، باور شکسته، لیکن امید از دست نداده.

اما حکومت مردم !! تاب مردم نیاورد، چرا که وفاداری و صبوری بی‌قید و شرط آنان را طلب می‌کرد و ردای حکومت را حق ازلی و ابدی خود میدانست. چه زود فراموش کرده است که همین مردم ساده بودند که ردای حکومت را به قامت او پوشانده است؟

امنیت حکومت خود را، امنیت ملی می‌دانند. منافع گروه خود را، منافع ملی می‌خوانند و هر که سهمی از آن امنیت و از آن منافع، طلب کند غیر

از شعار تا واقعیت

خودی، ضدملی و دشمن نامیده میشود. پس دارها برافراشته‌اند، تازیانه‌ها برکشیده‌اند و تفنگ‌ها را به سوی سینه مردم نشانه گرفته‌اند. اینک گوشه‌ای تهاجم به آزادی، گوشه‌ای دزدی اموال ملی، گوشه‌ای زور و ارعاب، گوشه‌ای شکنجه و مرگ، فقر، فرار و... هر گوشه‌ای، نمایی از ظلم به گونه‌ای خودنمایی می‌کند که در شناخت و زشتی و پلیدی، هیچ یک از دیگری کمتری ندارد و بار رنج و تباهی آن هر یک سنگین تر از دیگری نیروهای عظیم ملت ما را می‌فرساید.

مدتهاست که مردم گزارش‌های کشتار زنان را در مشهد با هیجان، دنبال می‌کنند، سنگسار زنان و مردان، کشتارهای مشکوک، حمله به اجتماعات، زندان‌های غیررسمی، دادگاه‌های غیرعلنی، تهاجم به دانشگاه‌ها، توقیف روزنامه‌ها، زندانی کردن روزنامه نگاران، واژگون اتوبوس نویسندگان، دستگیری ملی مذهبی‌ها، ترور روشنفکران. آیا این همه وقایع که سال‌هاست شاهد آن هستیم و اخبار و گزارش‌های آن‌ها را پی می‌گیریم چه چیزی را می‌نمایند؟

آیا هنگام آن نرسیده است که از جستجوی این «حقایق جزیی» به کشف «حقیقت واحدی» نایل شویم که طی این سال‌های طولانی، جامعه ما را در سیطره نفوذ خود داشته است؟

اینک باید باور کنیم که توانایی، بدون آگاهی و آگاهی، بدون توانایی به نیک بختی انسان منجر نمی‌شود. انسان آگاه برای عملی ساختن آرمان‌های‌اش به توانایی احتیاج دارد، و انسان توانا برای فایده مند ساختن نیروهای‌اش به آگاهی.

اما مهم آنست که انسان اجتماعی امروز از کدام راه می‌تواند به توانایی و

آگاهی سازنده دست یابد؟

آگاهی را « وسایل ارتباط جمعی آزاد» و « آموزش و پرورش همگانی» در جامعه بسط و گسترش می‌دهند، و توانایی را « قوانین مردمی» و «نهادهای اجتماعی»، به فرد القاء می‌کنند. اتکا به اشکال پیشرفته نهادهای اجتماعی، آن قدرت سازنده را به انسان امروز می‌دهد تا آگاهی و آرمان‌های جامعه را به منصفه ظهور رساند و آگاهی گسترده و عمومی در سطح جامعه نیز این امکان را می‌دهد تا جامعه، توان بالقوه خود را جهت منافع اجتماعی به کار گیرد.

تنها راه ممکن برای حصول به سعادت اجتماعی، حضور گسترده و فعال و آگاهانه همه مردم در فرآیندهای اجتماعی است و آن نظام سیاسی که فرصت حضور فعال همه آحاد مردم را در تعیین سرنوشت شان فراهم سازد. اگر در آغاز قرن بیست و یکم، مسئله حاکمیت یک نظام اجتماعی در کشور ما همچنان اساسی‌ترین مسئله‌ای است که پس از یک قرن مبارزه، تاکنون صورت تحقق نیافته است، تعجیبی هم ندارد که هزاران مشکل دیگر با اشکال و ابعاد فاجعه‌آمیز، انسان ایرانی و نیروی ارزشمند حیات وی را به مخاطره اندازد.

دی 1380

چرا از خانه دور شدیم؟

در آخرین ساعت‌های یک شب سرد زمستانی در ایستگاه خلوت یک شهر کوچک، از قطار پیاده می‌شوند. بی‌آنکه بدانند در کجايند. بیرون از ایستگاه هیچ اتومبیل یا تاکسی نیست، به ناچار باید بقیه‌ی راه را تا مقصد پیاده بروند. مهمانان ناخوانده‌ی سرزمینی دور که جز تاریکی، سکوت، تنهایی و سرما، کسی در انتظار آنان نیست.

لحظه‌ای بعد در خیابان‌های یک شهر به خواب رفته، غریب و نا آشنا به راه می‌افتند تا راهی را که مدت‌هاست در آن قدم گذاشته‌اند به پایان برسانند. سکوت وهم‌انگیز یک شب سرد، ساختمان‌های بلند در خاموشی فرو رفته، چراغ‌های کم‌سوی خیابان‌های گمنام و درختان یخ زده، تنها شاهدان فرار

از شعار تا واقعیت

غم انگیز انسان‌هایی هستند که برای نجات زندگی، راهی جز ترک عزیز ترین‌های خویش نیافته‌اند .

آن‌ها که هستند که با این همه تلاش و سختی، در این ساعت شب، خود را به طرف آینده‌ای نا معلوم می‌کشاند؟

از همه‌ی گذشته، چمدانی، و برای همه آینده، یک برگ کاغذ کوچک که روی آن آدرسی نوشته شده، به همراه دارند .

آدرسی غریب و نا آشنا و چمدانی پر از آشنایی .

در چمدان آشنای آن‌ها، کودکی ست در کنار ساحل گرم جنوب که با پاهای برهنه در میان جمع دوستان شاد و خندان می‌دود. او نمی‌داند در انتهای افق این دریای بیکران چه می‌گذرد، قهقهه‌اش در صدای امواج گم می‌شود .

در بلندای کوه‌ها، گوسفندان را در اولین تابش نور خورشید، چرا می‌برد. چقدر طلوع خورشید را بر سبزه زارهای بالای کوه دوست دارد. خانه‌اش در پایین کوه است، آن را می‌بیند .

هرروز عصر، در زمین خاکی کنار خانه خود، فوتبال، بازی می‌کند، می‌داند نانوا دو عدد نان برای‌اش کنار خواهد گذاشت. هنوز تا غروب آفتاب وقت بسیار دارد تا گلی دیگر در دروازه رقیب بکارد.

در درس کامپیوتر بهترین است. به مدیر مدرسه در انجام کارهای برنامه ریزی، کمک می‌کند، او به این کار افتخار می‌کند، می‌خواهد مهندس کامپیوتر شود .

با دستهای زیبا و توانایش ساز می‌زند و خوشنویسی می‌کند. پدرش بهترین قلم‌ها را برای او می‌خرد. او فکر می‌کند هر چه بخواهد، می‌تواند. با خط درشت می‌نویسد : "آدمی با سرافراشته باید بزید ."

از شعار تا واقعیت

درچمدان آشنای آنها مردی ست در قایق نشسته، در دریا تور می‌اندازد. او از آن دریاست و دریا از آن او. هرگز به چیز دیگری نیاندیشیده است. در دانشگاه درس می‌دهد. اندیشه‌های نو برای آموزش به دانشجویان خود دارد، سالهای طولانی درس خوانده و سالهای طولانی‌تر کار کرده است. میدانند که می‌تواند به دانشجویان امیدوار باشد. درمزرعه گندم می‌کارد، سال گذشته یک ماشین زراعتی خریده است می‌خواهد کشت امسال بهتر باشد. در چمدان آشنای آنها، زنی ست که در تنورگرم زندگی، نان تازه می‌پزد. او فرزندانش را با دست رنج خود سیر می‌کند. کودک خود را هر روز صبح زود با عجله، شیر می‌دهد و به سرکار می‌رود. هنوز آخرین اتوبوس نرفته است. تمام روز، هنگام کار، نگران کودک شیرخوارش خواهدبود. اداره بهداشت بعد از معاینه سینه‌هایش تایید نکرد کوپن شیر خشک به او بدهند. هرروز برآینه می‌ایستد و موهایش را زیر مقنعه سیاه کاملاً می‌پوشاند. او به شاگردانش همیشه گفته است به حقیقت احترام بگذارند، اما آیا آنها می‌دانند حقیقت چیست؟ او درباره واقعیت‌ها می‌نویسد که همیشه فلسفی‌ست، اما رییس شورای روزنامه می‌گوید تا وقتی سردبیر در زندان است ترجیح می‌دهد دست به عصا راه برود. پس او کی می‌تواند بنویسد:

"راستی ساعت تنهایی نیست
ساعت جمع زدن باورهاست."

از شعر تا واقعیت

درحالی که نفس های آنان که مشتاق زندگی اند، تن سرد شب پناهندگی را گرم می کند، مرد با نگاهی پر از دلهره، چمدان را از پی می کشد و نگران آینده ای است که خود و خانواده اش را به دست آن سپرده است. آیا اقامتگاه موقت پناهندگان را خواهند یافت؟ آیا آنان را در این وقت شب خواهند پذیرفت؟ چه رفتاری با آنان خواهند داشت؟ و صد ها آیای دیگر. ساعت های طولانی با قطار راه پیموده اند. بچه ها خسته و گرسنه و خواب آلود اما ساکت و پر تحمل، بی آنکه بدانند به کجا می روند، خیابان از پس خیابان به دنبال آن ها می دوند.

دختر کوچک بدون آنکه بداند، منظورش کجاست، چند بار از پدر پرسیده است: کی می رسیم؟ و پدر پاسخ داده است: انتهای همین خیابان. اما چندین خیابان را به انتها رسانده اند و هنوز نرسیده اند. دختر کوچک که دیگر خسته شده است، در حالیکه نفس نفس می زند و بند ساک سنگینی را که بر دوش کوچک و نهیفاش فشار می آورد، جا به جا می کند، با لحن معترض می گوید: بابا می دانی چقدر از خانه دور شده ایم؟ پدر هیچ پاسخی ندارد به او بدهد. لحظه ای مکث می کند و می گوید: زود بیا جا می مانی، و دوباره به راه خود ادامه می دهد.

راستی! خانه او کجاست؟ در کجای این زمین پهناور، جایی است که او در آن به آسودگی بزرگ شود، درس بخواند، کار کند و زندگی کند؟ چرا او را از خانه ای که در آن چشم به دنیا گشوده است، هزاران کیلومتر دور کرده اند؟ آیا در انتهای جاده ای که گریز از آن آغاز شده است، خانه ای برای او هست که در آن امنیت باشد؟ آیا این گام های کوچک لرزان در تاریکی، راه بسوی روشنایی خواهد برد؟

از شعار تا واقعیت

هرچند مهاجرت پدیده امروز و دیروز نیست و تحول تاریخ، همیشه وابسته به نوعی از انواع آن بوده است، اما مهاجرت اقوام تحت آزار، در عصر کنونی نمایانگر رویی دیگر از چهره دنیای متمدن امروز است که حکومت‌ها میکوشند آنرا زیبا و عاری از خدشه بنمایانند .

در حالیکه رفتارهای غیرانسانی در سرتاسر گیتی، موجب آواراگی انسان امروز شده است، قوانین مدون سازمان ملل در چهارچوب کنوانسیون‌های حقوق بشر هم نتوانسته است تضمینی برای جلوگیری از بروز انگیزش‌های مهاجرت وهم چنین بروز عکس‌العمل‌های غیر انسانی در کشورهای پناهنده پذیر با پناهجویان باشد .

در این تاریکی که بر صحن زندگی واقعی بشر گسترده است آیا کسی خواهد توانست، حقایق را ببیند و آنرا بر دیگران فاش کند؟ گو آنکه در سرتاسر زمین به ظاهر آذین بسته، هیچ نورافکنی نیست که بر شب گریز میلیون‌ها آواره‌ی جهانی، بتابد و هیچ تلویزیونی نیست که دوربین و بلندگوی خود را هزینه‌ی به تصویر درآوردن تلخکامی‌های مردمی کند که بغض آواراگی را در گلو بسته اند .

این تنهای انسانی آواره، تحقیر شده و حریم دریده ، قربانیان سیاست‌های دولتهایی هستند که در پی ثبات و ترقی خود، موجب پیدایی بحران‌های بزرگ در بخش‌های دیگری از زمین شده‌اند و به این ترتیب بی‌آنکه بخواهند موجبات سلب آرامش خویش را نیز، فراهم کرده‌اند .

در واقع آنکه حکم می‌راند نه صلاح جویی‌های خیر خواهانه حقوق بشری هاست که هیچ گونه تضمینی نیز برای اجرای آن‌ها ندارند، بلکه سرمایه است که در روند سودآوری، هر ترفندی را قانونی و جایز می‌شمرد و

از شعار تا واقعیت

دمکراسی را تا آنجا تاب می‌آورد که منافع سرمایه را به خطر نیاندازد . هر جا که حکومت ها برای اجرای دمکراسی، مطابق با اصول بدیهی حقوق بشر، ملزم به محدود کردن سرمایه گذاری‌های غیر اصولی‌شان باشند، آنگاه به راحتی، اصول را نادیده خواهند گرفت .

آماربیسست ودومیلیون آواره در سطح جهان (مطابق با اعلامیه رسمی آژانس پناهندگان سازمان ملل در سال 2000)، ابعاد فاجعه آمیز گریز انسان‌ها از سرزمین‌های ناامن و گزارش‌های دردناک از رفتارهای غیر انسانی با پناهجویان در کشورهای پناهنده پذیر، این حقیقت را عنوان می‌کند که اگر حکومت‌ها التزام به رعایت حقوق انسان‌ها برابر با اصول مطروحه‌ی حقوق بشر داشتند، جهان امروز با پدیده‌ای به نام مهاجرت روبرو نبود .

آیا می توان باور داشت وقتی انسان را در سرزمینی که در آن چشم به دنیا گشوده، بزرگ شده، و کار کرده است، حرمت نمی‌گذارند، در سرزمینی دیگر اورا پاس بدارند و با وی آن کنند که شایسته شأن انسان است ؟

حضور هشتاد هزار ایرانی متقاضی پناهندگی و بیش از یک صدو پنجاه هزار پناهنده رسمی در خاک آلمان و بیش از سه میلیون پناهنده ایرانی در سرتا سر اروپا و آمریکا، به این معناست که ده درصد از کل آوارگان جهان به ایرانیان اختصاص دارد و این درحالی ست در کشور ما چنین پدیده‌ای از پایان جنگ دوم جهانی، بی سابقه است.

مهاجرت ایرانیان که طی بیست وشش سال اخیر با آهنگ روبه شتاب، آغازیده است بیانگر وجود شرایط اجتماعی ست که نه تنها با قشری از جامعه ناسازگاری دارد بلکه با نظری دقیق به هویت پناهندگان ایرانی در خواهیم-

از شعار تا واقعیت

یافت که این شرایط، همه شمول است. آنان می‌گزینند بی‌آنکه بدانند چه آینده‌ای در برابرشان گشوده خواهد شد. به این معنی که هر شرایطی را به ماندن، ترجیح می‌دهند.

احاطه منفعت‌گرایی در کاست حکومت و جدا شدن وی از مسیر مصالح جامعه، طی این دوران، نه تنها رشد اجتماعی را میسر نساخته بلکه با ایجاد ناهنجاری‌های اجتماعی - اقتصادی موجبات بروز عدم ثبات و امنیت اجتماعی - اقتصادی - فرهنگی و سیاسی را نیز فراهم آورده است.

قرائت‌های سلیقه‌ای و جناحی از قانون، توسط عاملین نظام که در پی کسب منافع خود و تداوم زمان بهره‌برداری از سرمایه‌های ملی هستند، مانع از اجرای درست قانون و به تبع آن موجب محروم شدن مردم از حمایت قانون شده است. هرچند که قوانین جاری نیز در تبیین اساسی‌ترین حقوق مردم، نارسا و ناتوان هستند.

مسئولین نظام، در تقابل با خواست‌ها و نیازهای مردم صف‌آرایی کرده‌اند و:

- 1- از قوه قضاییه در جهت ثبات نظام سود جسته نه به منظور تأمین عدالت اجتماعی.
- 2- قوه مقننه را که ملتزم به تأمین رأی ملت است، با اعمال زور توسط نهادهای فشار در راستای منافع خود، سوق می‌دهند.
- 3- قوه مجریه از انجام حداقل حرکت‌های مردمی ناتوان و به واسطه تهدید و تحریکات قشری و خرابکاری‌های محفلی، عملاً منفعلساز شده است.

از شعار تا واقعیت

تحت این شرایط، برپایی جامعه مدنی توسط آنان، رویایی بیش نخواهد بود و با علم به این شرایط، به خوبی پیداست که علت گریز فرزندان ایرانی، طی دو دهه اخیر چیست و مسئولین آن کدامند .

مهرماه 1380

گذری بر سیر تباهی

حقوق، تجلی روابط حاکم بر پویای زندگی افراد یک جامعه است. اما دیدگاه حقوق به آحاد افراد یک ملت، گستره‌ایست که نظام اقتصادی - سیاسی حاکم بر آن جامعه، افق دید آن را تعیین می‌بخشد. با توجه به ارتباط ارگانیک اجزای ساختار اجتماعی یک جامعه و روابط حقوقی - فرهنگی با نظام اقتصادی - سیاسی حاکم، نمی‌توان درباره کاستی‌های حقوقی، به ویژه نسبت به زنان در ایران گفتگو کرد اما از محمل واقعی آن سخنی به میان نیاورد.

جمهوری اسلامی با تکیه بر حقوق اسلامی، مجموعه قوانینی را تدوین کرده است که ضمن آن با حذف اختیارات حقوقی زنان، در تعیین سرنوشت خودشان، به ظالمانه ترین وجهی که می‌توان نسبت به انسان روا داشت، وی را از حقوق طبیعی و ذاتی یک انسان، محروم کرده است و به این ترتیب نه

از شعار تا واقعیت

تنها قدمی در جهت تحقق آرمان‌های انسانی به پیش برنداشته که موازین بین‌المللی از جمله مفاد منشور جهانی حقوق بشر (1) را که خود نیز یکی از تائید کنندگان آن بوده، نقض کرده است.

سیری در قوانین اجرائی و جزائی جمهوری اسلامی، عمق گستردگی این نابرابری و برداشت غیر انسانی را به وضوح نمایان می‌سازد.

ماده 49 قانون مجازات اسلامی، سن بلوغ را برای مجازات دختران، 9 سال در نظر گرفته و برای پسران 15 سال. به این ترتیب دختران نه ساله که هنوز سن کودکی را پشت سر نگذاشته‌اند مشمول قانون مجازات اسلامی میشوند.

ماده 205 همین قانون، قتل را موجب قصاص می‌داند حال آنکه در مورد زنان به موجب ماده 209 قانون مجازات اسلامی، هرگاه مرد مسلمانی، زن مسلمانی را به عمد به قتل برساند ولی یا بستگان زن قبل از قصاص قاتل، باید نصف دیه مرد را به او بپردازند.

ماده 213 این قانون همچنین یادآور می‌شود که مبلغ مقرر باید قبل از قصاص، پرداخت شود والا قصاص مرد، قابل اجرا نیست. از همین جمله اند قوانین مدنی:

ماده 1169 در مورد حضانت فرزند

ماده 1114 در مورد حق انتخاب مسکن

بند 3 ماده 18 قانون گذرنامه

تبصره 1 ماده 3 قانون اعزام دانشجوی

ماده 1117 قانون مدنی در باره انتخاب حرفه و کار

از شعار تا واقعیت

ماده 637 قانون مجازات اسلامی در مورد ارتباط زن و مرد
ماده 638 همان قانون پیرامون ارتکاب عمل خلاف توسط زن و مرد
ماده 273 قانون مجازات اسلامی در مورد قصاص عضو زن و مرد .
مقایسه این قوانین حتی با اصول قانون اساسی که خود تدوین کرده‌اند، نشان
دهنده بعد فاجعه‌ایست که ایشان به آن، نام موازین اسلامی داده و به یمن
این استنتاج موهوم، سر نوشت زنان ایران را به چالش کشانده‌اند .
اصل 20 قانون اساسی قید می‌کند که همه افراد ملت اعم از زن و مرد،
یکسان در حمایت قانون قرار دارند و از همه‌ی حقوق انسانی، سیاسی،
اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی با « رعایت موازین اسلامی » برخوردارند.
اصل 21 نیز دولت جمهوری اسلامی را موظف می‌داند حقوق زنان را در تمام
جهات با رعایت « موازین اسلامی » تضمین کند و امور زیر را انجام دهد :
1 - ایجاد زمینه‌های مساعد برای رشد شخصیت زن و احیای حقوق مادی
و معنوی او.
2 - حمایت مادران به ویژه در دوران بارداری و حضانت فرزندان (!) و حمایت
از کودکان بی سرپرست . (!)
3 - ایجاد دادگاه صالح برای حفظ کیان و بقای خانواده .
4 - ایجاد بیمه خاص بیوگان و زنان سالخورده.
5 - اعطای قیمومت فرزندان به مادران شایسته (!) در جهت غبطه آنها در
صورت نبودن ولی شرعی! .
همچنین در **اصل 28** قانون اساسی یاد آور می‌شود که هر کس حق دارد
شغلی را که بدان مایل است و مخالف اسلام و مصالح عمومی و حقوق
دیگران نیست، برگزیند .

از شعار تا واقعیت

واقعیت جاری در زندگی زنان ما طی بیست و چهار سال حکومت جمهوری اسلامی هیچ یک از اصول قانون اساسی را متجلی نساخته در حالیکه رویکرد آنان به « موازین اسلامی»، همواره مانع اصلی اجرا و تأمین حقوق انسانی زنان بوده است، می توان نتیجه گرفت:

تا رفع این تناقض از ساحت قوانین اجرائی و اصول قانون اساسی ، ایجاد زمینه های حیات انسانی در بطن جامعه موهوم زده کنونی برای زنان ، امکان پذیر نخواهد بود .

مجموعه قوانینی که تدوین شده و توسط ارگان های ذیربط به اجرا در می - آید هنوز، تنها گوشه ای از میدان تنش زا و بحران آفرین جامعه زنان ما را به نمایش می گذارد و آنچه به مثابه علت بنیادین، مشکلات بیشمار زنان را فراهم آورده و آنان را در مجموعه ای ناامن و مسدود به سمت تباهی هدایت می کند، همواره فراموش شده، عامل مهم و خاستگاه مادی مولد این عرصه حقوقی و فرهنگی که زیرکانه فرآوری این روساخت را تقویت میکند از تیررس بررسی، دور مانده است .

با نظری اجمالی به قانون کار ایران ، ویژه کار زنان (ماده 6 ، 76 ، 77 ، 78) این طور به نظر می رسد که با نیازهای زنان شاغل، همسو بوده از این منظر، می توان بر آن صحنه گذاشت. اما بازتاب قوانین کار در واقعیت های جاری در عرصه کار زنان، نمود دیگری می یابند که با وجود این همه ماده و تبصره و بخشنامه، همچنان به زمینه های مادی استثمار زنان و تبعات ناشی از آن دامن زده است .

همه تأکید قانون کار، سلسله وظایفی است که کارفرما را به انجام آنها مکلف کرده است. حال آنکه برای نزدیکی به موازین آرمانی و بهبود شرایط

از شعار تا واقعیت

کار زنان در جامعه کنونی، نمی‌توان تنها به طرح و تدوین دستورالعمل‌هایی برای کارفرمایان بسنده کرد. اجرای عدالت اجتماعی، امری نه بر عهده کارفرمایان که بر عهده حکومت و نهادهای اجرائی آن است.

قانون کار در بخش اشتغال زنان، کار فرما را موظف می‌کند تا به مادران شیرده، تا پایان دو سالگی کودک، پس از هر سه ساعت، نیم ساعت فرصت شیر دادن بدهد و این زمان را جزء ساعات کار آنان محسوب کند (ماده 78 قانون کار)، زنان باردار را بدون آنکه از حق‌السعی (دستمزد) آنها بکاهد به کارهای سبک‌تر بگمارد (ماده 77 همان قانون). براین اساس با حذف حمایت مادی دولت از زنان و واگذاری بار این وظایف بر دوش کارفرمایان، روند کاریابی زنان را دچار بحران کرده است به این معنا که:

1 - چنانچه تحمل بار اختلاف شرایط کار زنان با مردان، بر دوش کارفرما باشد، بدیهی‌ست که کارفرمایان از استخدام زنان پرهیز می‌کنند تا از تبعات بعدی آن آسوده باشند. این نخستین و مهم‌ترین ضربه بر پروسه کارورزی زنان خواهد بود و تحت این شرایط، که به معنای مطلق کلمه، هیچ‌گونه حمایت مادی از زنان حتی بیوه و مجرد، توسط نهادهای دولتی مثل وزارت کار و سازمان تأمین اجتماعی به عمل نمی‌آید، این امر، یعنی سوق دادن زنان به قهقرای فقر، فساد و تباهی و در بهترین حالت، فروختن جسم و جان خود به مردان آور با مجوز عقد نامه.

2 - در جامعه‌ای که علاوه بر شرایط نا به‌هنجار اقتصادی و انبوه بیکاری مردان، دشواری‌های جدی و بیشمار فرهنگی و خانوادگی، زنان بسیاری را به جستجوی کار بر می‌انگیزد، پیداست که برای یافتن کار، حتی به شرایطی زیر استانداردهای مقرر، رضایت داده در یک سازش دوجانبه با

از شعار تا واقعیت

کارفرما، انجام هر کاری را تحت هر شرایطی بپذیرند، چرا که کار شاق و دشوار به هر حال بهتر از بیکاری، گرسنگی خود و خانواده، بی خانمانی و صدها پی‌آمد دیگر است.

لاجرم نه تنها قوانین کار در مورد ایشان رعایت نمی‌شود، چه بسا شرایطی بسیار غیرانسانی‌تر، که بر فضای کار زن ایرانی، سایه افکنده است و دشواری‌های زندگی آنان را روز به روز افزوده تر می‌کند.

حکومت جمهوری اسلامی با چشم پوشی از انجام یکی از اساسی ترین وظایف بنیادین خود، یعنی حمایت مادی از زنان و کودکان، مطابق با بند 1 از اصل 21 قانون اساسی ایران و کوتاهی در امر بنیاد یک ارگان حیاتی که نمادی از چشم اندازهای اجتماعی یک نظام سیاسیست، همه‌ی راه‌ها را به بن بست می‌کشاند.

چنانچه دولت از طریق ارگان‌های ذی‌ربط خود مانند وزارت کار و سازمان تأمین اجتماعی، زنان را تحت پوشش حمایت مادی قرار می‌داد و علاوه بر کلیه امور کمک رسانی، جبران ما به التفاوت کسر در آمد آنان را تا سطح متناسب زندگی، برعهده می‌گرفت، دیگر کارفرمایان نمی‌توانستند به سازش و تبانی مبادرت ورزند و زنان نیز ناچار نمی‌شدند با چشم پوشی از ضوابط مقرر کار و با حداقل‌های غیر انسانی، به قبول هرکاری تن در دهند و یا در اثر بیکاری و فقر، به سیر تباهی رانده شوند.

برای برپا داشتن جامعه‌ای سالم، بدیهی‌ست که نخستین گام، حذف شرایط «مادی» ستم بر اقشار محروم جامعه از جمله زنان و ایجاد هنجارهای اقتصادی عادلانه، برای عموم به ویژه زنان و کودکان است. اگر چنانچه جمهوری اسلامی از پی عزت و شرف جامعه خود می‌کوشد باید

از شعار تا واقعیت

یادآور شد که این امر تنها با ذکر الفاظ بزرگوارانه میسر نمی‌شود و به تدارک همه جانبه نیروهای مادی و اجتماعی جامعه، به ویژه نهادهای اجرائی دولت، نیازمند است .

سرفرازی و توانائی زنان، سرفرازی و توانائی جامعه، و خرد و تحقیر شدن آنان، در هم فرو ریختن بنیان های جامعه خواهد بود. عدالت اجتماعی آنگاه در بستر واقعیت جامعه جاری خواهد شد که علاوه بر تدوین قوانین مردمی، پیش زمینه های مادی اجرای آن را فراهم آورده باشند. در غیر اینصورت، قوانین چیزی نخواهند بود مگر بازی با واژه‌ها که تنها نتیجه آن انحراف افکار عمومی از واقعیت هاست .

تیرماه 1381

یادآوری:

- (1) : منشور جهانی حقوق بشر مصوبه دهم دسامبر 1968 :
- 1 - تمام افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابرند .
- 2 - هر کس می‌تواند بدون هیچ گونه تمایز مخصوصا از حیث نژاد ، رنگ، جنس، زبان، مذهب، عقیده سیاسی یا هر عقیده دیگر و هم چنین ملیت، وضع اجتماعی، ثروت ، ولادت و یا هر موقعیت دیگر از تمام حقوق و کلیه آزادی‌هایی که در اعلامیه‌ی حاضر ذکر شده است، بهره مند گردد .
- 3 - هر کس حق دارد که شخصیت حقوقی او در همه جا به عنوان یک

از شعار تا واقعیت

در مقابل قانون، شناخته شود.

4 - همه در برابر قانون، مساوی هستند و حق دارند بدون تبعیض و بالسویه

از حمایت قانون برخوردار شوند.

بار دیگر

در افقی روشن تر به پرواز در آئیم .

در نیمروز شماره 652 مقاله « پیش از خاتمی نوبت که بود، پس از او نوبت کیست؟ » از خانم مهشید امیر شاهی به چاپ رسیده است. ایشان طی این مقاله در دویخش، نخست به عملکرد هموطنان در بیست و اندی سال گذشته پرداخته و در بخش اصلی نیز، طرفندهای نظام جمهوری اسلامی را در تغییر چهره‌ها به جای تغییر روش، طی هر مرحله از حکومت نظام جمهوری اسلامی بر شمرده است .

هم چنین مقاله آقای منصورپویان که باعنوان « نقش ضمیر ناخودآگاهی جمعی در کنش‌های اجتماعی، معطوف به انقلاب 57 » نیز در نیمروز 651، به چاپ رسید، به تحلیل جنبش‌های مردمی ایران، دلایل و نتایج آن از منظر روانشناسی اجتماعی پرداخته است و ضمن آن، جنبش‌های مردمی

از شعار تا واقعیت

ایران را که در سال 1357 به برقراری نظام جمهوری اسلامی انجامید برگرفته از « ناخودآگاهی توده‌ای عصیانزده » می‌داند که به دلیل فقدان آزادی‌های سیاسی و فرهنگی و بدون آنکه طرحی برای آینده داشته باشند، علیه وضعیت موجود، بپا خاستند .

بسط و توسعه آگاهی‌های اجتماعی از طریق درج اخبار و گزارش وظیفه مطبوعات است و همچنین انتشار مقالاتی با مضامین فلسفی، روانشناسی، روش‌شناسی، پزشکی، اقتصادی و سیاسی، جایگاه روزنامه را در امر توسعه فرهنگی، فراگیرتر خواهد کرد .

گزارش و خبر، حتی اگر با یک دیدگزی‌نشی، درج شود هر چند که جامعه را به سمت شناخت و قضاوتی یک بعدی، سوق خواهد داد اما نهایتاً هنوز ارزش خبری خود را خواهد داشت، لیکن اگر تحلیلی سراز یک بعد نگری، درآورد حساسیت برانگیز می‌شود.

اول به سبب آنکه تصویر کامل یک دوره را مخدوش خواهد کرد و به ضعف مزمن آگاهی‌های تاریخی ما خواهد افزود، دوم آنکه تکرار این متدولوژی در تحلیل‌ها، می‌تواند الگوی نادرستی در اختیار عامه قرار دهد. هر چند که ما بیش از این‌ها به یک سویه نگری مبتلانییم و همیشه ضربه‌های انتقاد را حواله دشمن کرده‌ایم، اما چه بسا و چه بسیار که خود بیش از وی به آن نیاز داشته‌ایم، سوم آن که با یک روش غیر علمی به بررسی واقعیت و تاریخ پرداختن، همان ابزار ضد اجتماعی را به دست خواهد داد که رژیم جمهوری اسلامی، به واسطه آن، توانسته است به تصفیه فرهنگی - سیاسی تاریخ پیش از خود پرداخته به اعمال سیاست حذف گرائی، مبادرت ورزد. نتایج خون‌بار کار برد این متدولوژی، همان طور که سال‌هاست شاهد آنیم با

از شعار تا واقعیت

دموکراسی که پدیده‌ای ست همه شمول، فرسنگ‌ها فاصله داشته و خود موضوع پیدائی چالش‌های بعدی اجتماعی و سیاسی را فراهم کرده است که جمله، از آن مطلع هستند .

پس از این توضیحات، از آنجا که آقای پویان در مقاله خود به تحلیل، نقد و نفی دلایل انقلاب پرداخته است و خانم امیر شاهی ضمن مقاله‌اش، عملکرد هموطنان را پس از آن انقلاب، مورد نکوهش قرار داده‌است، برحسب موضوع، نخست به مرور مقاله آقای منصور پویان پرداخته خواهد شد.

- جملات داخل گیومه، نقل از مقاله ایشان است -

آقای پویان در نخستین بخش مقاله خود این طور یاد آور می‌شود که : «مبانی ارزشی جامعه و گرایش‌های بالنده در اثر فشار و سرکوب از عرصه خود آگاه به ضمیر ناخود آگاه جامعه تبعید میشود از بین نرفته به خزانه پنهان ذهن، منتقل می‌گردد، همچنین مجموعه‌ای از این دسته طی اعصار و قرون، انباشته شده و ضمیر ناخود آگاه جمعی را شکل میدهد.» و ادامه میدهد که « ضمیر ناخود آگاه جمعی، کهن‌سال‌تر از خود آگاه جمعی است و بر شکل دهی و فعل و انفعالات اجتماعی، نقش پیچیده‌ای ایفا میکند.» با این تحلیل، ضمن بالنده بر شمردن اندوخته ناخود آگاه جمعی، بر اهمیت تأثیرگذاری آن در سیر تحولات اجتماعی، تأکید میکند. اما در پایان به این نتیجه میرسد که «تمایلات ناخود آگاهی، تحت عصیان کور همچون سیلی بنیان کن بر نهادها و ارزش‌های خرد پذیر و آینده ساز جاری شده، طوفانی

از شعار تا واقعیت

از تعصب و شدت عمل، علیه آزادی و اندیشه انتقادی بر پا می‌کند.» و بالاخره نتیجه می‌گیرد: « آنجا که فعل و انفعالات جنبش توده‌ای نه از خرد و آگاهی بلکه از فشار عوامل ناخود آگاهی، سرچشمه می‌گیرد نمی‌تواند بدیلی نو در سازندگی و توسعه، بیافریند.»

بی‌اعتنائی به شرایط و عوامل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی که موجب هدایت جامعه به سمت انقلاب شد به آنجا می‌انجامد که آقای پویان مینویسد: «شاهان پهلوی بنا بر نظریه مدرنیزاسیون به اصلاحات قانونی - حقوقی و نهادی بسیاری دست یازیدند اما چون میدان را بر اصلاحات فرهنگی و با زخوانی باورها و ارزش‌های سنتی، تنگ گرفتند» و «... آنها به ترویج فرهنگ غربی بسنده کردند، چرا که آزادی، برابری و تکثر را که لازمه باز سازی و پالایش سنت است بر نمی‌تابیدند لذا پروسه انتقال به مدرنیته با اقناع و مشارکت ملی، همراه نگشت.»

اینگونه توجیه کردن مناسباتی که زائیده ناگزیر یک سیستم اقتصادی است و ندیده گرفتن ارتباط ارگانیک زیر بنای اقتصادی هر جامعه با مناسبات اجتماعی مولود آن زیر بنا، چگونه خواهد توانست ما را به راه کاری درست و روشن، هدایت کند و با چنین رویکردی البته فراموش می‌شود پرسند: چرا آنان مشارکت ملی، برابری و تکثر و آزادی را بر نمی‌تابیدند؟

اما پاسخ مسئله پیشاپیش در صورت مسئله طرح شده بود. آنها در سطح مناسبات اجتماعی، مشارکت ملی را فرا نخواندند به همان دلیل که در مناسبات اقتصادی نوین، طبقه جدید، که همانا سرمایه‌داران نظام اقتصادی وابسته بود، میدان را منحصر به خود می‌خواست و آن انحصار فرهنگی و اجتماعی به دلیل حفظ آن انحصار اقتصادی بود.

از شعار تا واقعیت

بر قراری نظام اقتصادی جدید که متغیرهای درونی نداشت و عموماً تابعی بود از نیازهای اقتصادی کشورهای سرمایه‌داری بزرگ، طبیعتاً به پیدائی طبقات و اقشار جدیدی انجامید، که با آن مناسبات، همخوانی داشتند. از سوی دیگر درست به همین دلیل که این اقتصاد برون نگر، نمی‌توانست بر ضرورت‌های اساسی جامعه در حال گذار، مبتنی شود، بروز تناقضات اقتصادی - اجتماعی و بالاخره فرهنگی در ساختار جامعه، اجتناب ناپذیر بود.

نا هماهنگ بودن روند رشد این اقتصاد، در حالیکه بخش‌های عمده‌ای از آن هنوز پا در گذشته داشت، ظهور اربابان جدید که در تقسیم ثروت، سهمی به اربابان قدیمی نداده بودند، اقشار واپس مانده از تقسیم مادی و نمایندگان سیاسی آنها که در عرصه حکومت، جایی نیافته و اکنون سعی در کسب رهبری مردم و تصاحب قدرت به نفع خویش داشتند، واقعیت داشت، اما همه این واقعیت‌ها آن هنگام توانست جنبه فعلیت یابد که بر مصادیق فقر، فساد و دیکتاتوری یعنی دو عامل اقتصادی و اجتماعی، محمل یافت.

باید پذیرفت که پیش زمینه چنین انقلاب توده‌ای و به قول آقای پویان «بنیان کنی» پشاپیش، طی حکومت رژیم پهلوی فراهم شده بود، آنهم نه به دلیل «نوگرایی و نوپردازی!!» آنان بلکه به دلیل همان رشد ناموزون اقتصادی که موجبات عدم تعادل و عدم ثبات اقتصادی و اجتماعی را فراهم آورده، تنها ضربه‌ای کافی بود تا آن رو ساخت ناموزون و ناهماهنگ را درهم ریزد.

تناقض، نتیجه گریز ناپذیر چنین روندی بود. بنابراین پاسخ این نکته که چرا مردم انقلاب کردند، در عملکرد رژیم پهلوی نهفته است نه در «تراکم

از شعار تا واقعیت

ناخود آگاهی جمعی که تحت عصیانی کور به تالانگری می‌پردازد.» آقای پویان در بخش دیگری از مقاله خود یاد آوری کرده‌است: « تمایلات ناخود آگاهی، آنجا که از خردورزی و تعقل نقاد، پیشی می‌گیرد به دگماتیسم و گرایش‌های اقتدارگرایانه تبدیل شده به کج راه پوپولیسم در می‌غلطد.» و ادامه می‌دهد: « بر اثر انقلاب، مضامین کهن الگوها و مکانیسم‌های ضمیر ناخود آگاهی، همچون سیلی بنیان کن بر نهادها و ارزش‌های خرد ناپذیر جاری شده و طوفانی از تعصب و شدت عمل علیه آزادی و اندیشه انتقادی برپا می‌کنند.»

نکته نخست آنکه ظهور دیکتاتوری در کشور ما معطوف به انقلاب 1357 نبوده است و عمر آن بسیار طولانی‌تر و کهنسال‌تر از آن است که ایشان ذکر کرده‌اند. چنانچه صفحات تاریخ را کمی به قبل از سال 1357 بر گردانیم، طومار بلندی از اسامی نویسندگان، فعالان فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و حتی علمی را باز خواهیم یافت که همگی زخم دیکتاتوری را آزموده‌اند. علاوه بر آن فهرستی طولانی از کتاب‌های ایرانی و خارجی در کتابنامه کتابخانه ملی موجود است که هرگز اجازه انتشار و توزیع نیافته‌اند. همچنین مطبوعات، انجمن‌ها، کانون‌ها، احزاب و هر نهادی که ممکن بود به طریقی منافع آن شبکه اقتصادی انحصارگرا و اقتدارگرا را زیر سؤال برد، اساساً اجازه طرح نیافتند.

«این طوفان تعصب و شدت عمل علیه آزادی و اندیشه انتقادی» بارنخست نبود که بر صحنه حیات اجتماعی کشور ما می‌وزید.

نکته دوم آنکه جنبش توده‌ای همچنان که آقای پویان متصور است عاری از عنصر آگاهی و تفکر نبوده است. زمینه این جنبش طی سالیان قبل

از شعار تا واقعیت

از 1357 به شکل مبارزات پراکنده، درگیریها، اعتراض‌ها و دستگیری‌های پی در پی، خودنمایی کرده و حضور بحران را هشدار داده بود. تشکیل سازمان‌ها و احزاب سیاسی مخفی و بطور خلاصه طیفی از نیروهای مخالف، تحت عنوان اپوزیسیون با تاریخ طولانی مبارزاتشان، نمایانگر رشد آن بخش از جنبش است که وی آن را عنصر خودآگاهی می‌نامد.

پیدایی این پدیده در قلب جامعه‌ای که حاکمان دلسوز آن فقط در امر «نوپردازی و نوگرایی!» می‌کوشیدند، خود حاکی از ضرورت تغییر و تحولی بود که هرگز از طرف مسئولین حکومت پهلوی به دیده جد به آن نگریسته نشد.

اما این که «عنصر نا خودآگاهی از عنصر خودآگاهی، پیشی می‌گیرد» و از جنبش آزادی خواهی مردم، آن نظامی که اهداف و ایده‌آل‌های جامعه را باز نماید، سر بر نمی‌آورد، نمی‌توان نتیجه گرفت: حکومت پیشین بر حق بود، یا آنکه رژیم جمهوری اسلامی بر حق است، یا بر اساس اعتقاد آقای پویان «جنبش مردم اساساً ناشی از خود بیگانگی‌ها، سرخوردگی‌ها و نیروهای تحقیر و انقیادی بود که در ناخودآگاهی تاریخی آنان طی ادوار طولانی بایگانی گشته است.»

یکی از دلایل بنیادینی که مانع از سازماندهی جریان انقلاب به سمت بالنده آن شد، ضعف ساختاری عنصر خودآگاهی بود که نتوانست در آن زمان، خود را در جامعه‌ی یک تشکل سیاسی منسجم، به مردم بنمایاند. آقای پویان می‌نویسد: «تجربه انقلاب 1357 به صراحت نشان داد که چگونه نیروهای ناخودآگاهی همچون شمشیر داموکلس می‌تواند گاه موجود ناقص الخلقه‌ای به نام انقلاب بیافریند.» اما این در واقع همان میزان از ظرفیتی

از شعار تا واقعیت

بود که می‌توانست محمل جنبش مردم باشد. یعنی همان شرایط ویژه اجتماعی و تاریخی‌ای که هر جامعه‌ای از جمله «ما» ناگزیر از تابعیت از آن است و تعیین کننده‌ی چگونگی عینیت یافتن توان بالقوه‌ای است که در آن جامعه نهفته است و خارج از آن ویژگی‌ها، نمی‌توان به تحقق هیچ آرمانی باورداشت.

نیروی بالقوه‌ای که در جامعه‌ی آن روز ما تحول را می‌طلبید به دلیل حضور آن شرایط ویژه‌ی اقتصادی - اجتماعی و تاریخی نمی‌توانست نمود دیگری داشته باشد.

فقدان ارتباط گسترده اجتماعی آزاد، فقدان نهادهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی مثل اتحادیه‌ها، انجمن‌ها، کانون‌ها، سندیکاها و احزاب آزاد، برای گردآوری، تشکل و هدایت مردم و پیامد آن، عدم رشد آگاهی و تجربه عملی مردم در مبارزات متشکل اجتماعی و بالاخره به دلیل فقدان فضای باز سیاسی، عدم آشنایی مردم با دیدگاه‌های متفاوت سیاسی و عملکرد آنان، که جمله ناشی از عمر طولانی دیکتاتوری در کشور ما بود، موجب شد مردم حول آن اندیشه‌ای گرد آیند که پیشاپیش و بدون هیچ تشکل سیاسی و کاملاً خودبخودی، با ریشه داشتن در عادات دیرینه، می‌توانست آنها را هدایت کند.

اما از آنجا که هیچ اعتقادی هم بدون نیروی اقتصادی‌ای که بتواند توان مادی روندهای اجتماعی را متحرک سازد، امکان تحقق نخواهد داشت، نمایندگان اقتصاد سنتی که تا دیروز گلوی خود را زیر لبه‌ی تیغ نظام جدید می‌دیدند اکنون با قوی‌ترین نمایندگان مذهبی و سیاسی پا به عرصه

از شعار تا واقعیت

مبارزات سیاسی گذاشته بودند و می‌توانستند با تمام نیرو، مردم و نمایندگان فکری آنان را حمایت مادی کنند. آنان می‌کوشید تا منافعی را که ده هاسال از ایشان دریغ شده بود اکنون باز پس گیرند. اگر آنان نبودند که جنبش توده‌ها را آفریدند، اما این تنها آنان بودند که می‌توانستند جنبش توده‌ها را به سبب آن گستردگی خود بخودی فکری و آن قدرت مالی، سازماندهی کنند. اگر راست‌ترین بخش از طیف گسترده و متنوع جبهه مخالف رژیم پهلوی توانست رهبری این جنبش را در دست گیرد، این قدم کوتاه، درست همان قدمی بود که بر حسب مختصات ویژه جامعه آن روز ما می‌توانست، برداشته شود و پرنده‌ی ما به آن اندازه‌ای بال بگشاید و پرواز کند، که شاهد بوده‌اید. اما اگر پرواز او کامل نبود و اگر نتوانست به دور دست‌ترین نقطه افق، پرواز کند، نه می‌توان پرنده را نکوهش کرد و نه می‌توان پرواز را نفی کرد. ولی می‌توان و باید، دلسوزانه موانع گسترش افق پرواز او و خود را باز شناخت تا بار دیگر، همه با هم، درافقی روشن‌تر به پرواز درآئیم.

برای رشد تفکر اجتماعی به عنوان تنها گذرگاهی که ما را به سمت تحول دموکراتیک هدایت می‌کند، لازم است تجربه عمل اجتماعی، گسترش داده شود. از انجمن دانش‌آموزی تا ابعاد گسترده‌تر و پیچیده‌تر نهادهای اجتماعی، گردآمدن انسان‌ها حول محورهای مشخص عملی و فکری، آزمونی است که گذار از آن برای رسیدن به آن هدف بزرگ اجتماعی، الزامی است.

اکنون با مرور مقاله «پیش از خاتمی نوبت که بود، پس از او نوبت کیست»

از شعار تا واقعیت

نوشته خانم مهشید امیر شاهی، به آن دلایلی پرداخته خواهد شد که ایشان را از هموطنان ناامید کرده است .

خانم امیر شاهی در بخش نخست مقاله خود نوشته است: «علت چیست که هموطنان به جای درپیش گرفتن مبارزه‌ای جدی به منظور رهایی از رژیم مذهبی حاکم بر ایران، فقط گاه گاه به مشتی تغییرات سطحی و صوری آن نظام، دلخوش می‌کنند بی آنکه پیشامد و پیامد این تغییرات را در نظر بگیرند؟ در این بیست و اندی سال که از زیرو رو شدن ملک ما می‌گذرد مکرر شاهد این نحوه رفتار بوده‌ایم که نتیجه آن جز تکرار اشتباهات هیچ نبوده است.»

همچنین برای تکمیل گفتار خود در حاشیه این مقاله، حکایت مگس نیمه دانا را آورده است با این نتیجه گیری که امنیت در کثرت نیست و در هیچ چیز دیگر هم نیست .

بله، به راستی به قول ایشان امنیت در کمیت نیست کما اینکه کشتار مردم در میدان ژاله سابق و هفده شهریور کنونی، توسط عوامل حکومت پیشین و کشتار دانشجویان در تیرماه 1378 توسط عمال حکومت کنونی و نظایر بسیار دیگر، به خوبی اثبات کرد، آنکه رفتنی‌ست از کشتارهای جمعی هم باکی ندارد و همه بخوبی آموخته‌اند که چنانچه صحبت از تحول و تکامل باشد آن هم در یک کشور دیکتاتوری زده، حتی اگر پشت اکثریت هم پنهان باشی، باید که از امنیت بگذری و سربه حادثه بسپاری، اما، این نکته هنگامی صادق است که ما بخواهیم از سر خود مایه بگذاریم نه از سر دیگران و نیز خود درمیانه میدان ایستاده باشیم و نه در حاشیه آن . کنار ایستادن و فرمان حمله صادر کردن، بسیار سهل و آسان است، آن هم

از شعار تا واقعیت

به ویژه اگر سالیان طولانی از بطن فجایع اجتماعی و ضربات ملموس روحی و روانی آن بر پیکر جامعه، دور بوده باشند .

از نویسنده محترم باید پرسید آیا به سبب « دل مشغولی هموطنان به مشتی اصلاحات سطحی » ست که خیل عظیمی از آنان به گردانهای مرگ سپرده شده‌اند و خیلی در زندان‌های سیاسی و بسیاری دیگر متواری و فراری شده‌اند ؟

اگر جمهوری اسلامی طی این دوران، مجبور به ایجاد تغییرات و اصلاحات در ساختار ظاهری حکومت و عقب نشینی از برخی مواضع سیاسی و هم چنین تجهیز و تقویت اهرم‌های فشار و سرکوب شده است، آیا به این معنا نیست که وی برای ماندگاری و نجات نظام سیاسی‌اش از ورطه ورشکستگی و انقراض، ناگزیر از جستجوی پاسخ بهتر و جوابگوئی به بلوغ سیاسی مردم و نیازهای آنان است، و فزونی گرفتن آگاهی و خواست مردم، او را ناگزیر از وصول به این طرق جدید کرده است؟ و آیا باز هم به این معنا نیست که عامل « فشار» و «ضرورت» از درون جامعه است که بر وی اعمال می‌شود؟ یا ایشان هم معتقد است که همه این‌ها زیر سر خارجی هاست؟!

خانم امیر شاهی می‌پرسد: « پس سبب چیست، تنبلی جسمی؟ رکود ذهنی؟ منافع شخصی؟ یا پیروی از سیاست گربه‌ای که هموطنان، به جای در پیش گرفتن مبارزه‌ای جدی به منظور رهائی از رژیم حاکم بر ایران، فقط گاه گاه به مشتی تغییرات سطحی و صوری آن نظام ، دلخوش می‌کنند؟»

اکنون باید پرسید: اگر هموطنان نمی‌خواستند با « سیاست گربه‌ای »، خود را به مشتی اصلاحات دل مشغول کنند، چه کار دیگر باید انجام می‌دادند؟ آیا می‌بایست در آن هنگام که جنگ توسط سیاستهای خارجی و عوامل

از شعار تا واقعیت

داخلی بر مردم ما تحمیل شد برای سرنگونی رژیم حاکم، از خاک بیگانه، سرزمین و هموطنان خویش را نشانه می‌گرفتند؟ یا به مدد اسلحه دوستان مهربان خارجی! به جان هم می‌افتادند تا درنده‌ترین آنها، حاکم شود و در نهایت، آنان که از مهلکه دور بوده‌اند و سلامت، از راه در می‌رسیدند و مدعی حکومت ارباب سالار دیگری می‌شدند؟

باید با کدام پیش زمینه فرهنگی - سیاسی، با کدام روش و به کدام هدف، راه می‌برد؟

اگر هدف آزادی است؟ آزادی مقوله‌ای نیست با وزن و حجم مشخص که بتوان گفت امروز آنرا نداریم و فردا آنرا خواهیم داشت. بلکه پدیده‌ای است پویا که در هر مرحله از سیر تکامل جامعه، با مختصات ویژه‌ای قابل تحقق است. مختصات ویژه‌ی اجتماعی، توان بالقوه جامعه را در دستیابی به مراحل معینی از آزادی، تعیین می‌بخشد و برای حصول به مراحل عالی‌تر، باید که دوره‌های پیش از آن را آزموده و به اندوخته فرهنگی خود افزوده باشد.

اما اگر منظور یک هدف دست یافتنی و مشخص باشد که تصور نگارنده از بیان خانم امیر شاهی، یک حکومت دموکراتیک، متکی به آرای مردم و حضور نمایندگان همه اقشار و افکار مردم باشد، آنگاه باید پرسید مردمی که قرن‌ها تحت استیلای دیکتاتورهای گوناگون و حکومت‌های ولی‌نعمتی بوده‌اند و در کشوری که از روشنفکر تا مردم عامی، از دولتمرد تا کاسب، از شهری تا روستائی با جمع و تفکر جمعی، از طریق رفتار اجتماعی در نهادهای اجتماعی، آشنائی نیافته و هر شخصی، پادشاهی‌ست در قلمرو خود آیا برای رسیدن به یک حکومت دموکراتیک، به واقع راه درازی نمانده است.

از شعار تا واقعیت

از بحث اقتصاد سیاسی پیرامون ارتباط تنگاتنگ پدیده دموکراسی و نظام اقتصادی، در می‌گذریم. اما به طور خلاصه باید گفت، دموکراسی به مفهوم غربی آن، پدیده‌ای است تبعی، از رشد سرمایه‌داری آزاد. حال آنکه چنین مقوله‌ای در کشور ما که ملک و ملت از جمله سرمایه، همواره مالکی واحد داشته (در نظام سلطنتی، شاه مالک جان و مال مردم بود و در نظام جمهوری اسلامی، ولایت فقیه، مالک مطلق همه چیز است.) مجال ظهور و رشد نیافته است.

در ایران، سرمایه‌داری آزاد که حیات آن پیوسته توسط حکام وقت مورد تهدید واقع شده است، نتوانست همانطور که تاریخ اقتصاد، سیر آن را در کشورهای اروپائی شاهد بوده است، فرصت رشد همگون و به تبع آن، پیدائی و تکامل روساخت مناسب خویش را بیابد.

با درک و آگاهی به آنچه برکشور ما گذشته و می‌گذرد، چگونه می‌توان انتظار داشت مردم ما مطابق با الگوی سیر تکامل اجتماعی درغرب، ناگهان، به همان تحولی دست یابند که اروپا پس از انقلاب صنعتی، به آن نائل آمد؟

وی نوشته است که « نتیجه این رفتار (سیاست گربه‌ای) جز تکرار اشتباهات هیچ نبوده است.» اما این نکته نیز خالی از اشکال علمی نیست، زیرا، هیچ واقعیتی دوبار تکرار نمی‌شود، حتی اگر در صورت، شبیه هم باشند. جنبش آزادی خواهی مردم ایران از نهضت مشروطه تا کنون برای موعود دست نیافتنی خود، آزادی و دموکراسی، بهای بسیار گرانی پرداخته است، اما اگر مسئله اساسی جامعه ما یعنی حصول به یک حکومت دموکراتیک، همچنان حل نشده برجای مانده، به این معنا نیست که این

از شعار تا واقعیت

مجموعه، طوماری از تکرار مکررات بوده است و می‌توان به مجموعه تلاش یک جامعه از عامی و روشنفکر، طی تاریخ یا حتی طی دوره مورد نظر خانم امیر شاهی، خط بطلان کشید و تلاش‌های مردمی را در روند «شدن»، انکار کرد.

آیا خرده گرفتن به این هموطنان که طومار مشکلات و رنج‌های‌شان طی قرون گذشته و حال، پایان ندارد و این خواسته که هرچه زودتر قال قضیه را بکنند، خواسته‌ای علمی و مبتنی بر واقعیات و درک درست از شرایط آنان است؟

تاریخ نشان داده است که تکامل اجتماعی، دیگ آتش نیست که بتوان با تند کردن آتش زیر آن زودتر نتیجه گرفت و همیشه، سریعترین جواب، بهترین جواب نبوده است. آنچه می‌تواند جامعه‌ای را به مرحله درک ضرورت تحول، و توان ایجاد تحول برساند روند پیچیده و طولانی‌ست که وابسته به برآیند نیروهای مادی و معنوی است.

این توان اجتماعی، دربوته‌ی تجربه‌ی اجتماعی، بارور می‌شود و همراه با نیروهای فرهنگی دلسوز و صادق، می‌تواند همانطور که آقای پویان در نوشته خود آورده‌اند به یک تحول اندیشمند و بدون بازگشت، نائل شود. تکامل ساختار اجتماعی هر جامعه‌ای ملزومات ویژه خود را می‌طلبد و چنانچه ما به آن ملزومات آگاه و وفادار باشیم، گفتگو از زمان، مورد نخواهد داشت. زیرا زمان نیز تابعی از آن ویژگی‌هاست.

در نهایت، آنکه باید بخواهد، باید تصمیم بگیرد و باید همه‌ی بایدها رامحقق سازد، مردم هستند. حالا این حکم را چه دوست بداریم، یا زمان آن به درازا کشیده به عمر ما کفاف ندهد، ناگزیریم به آن گردن بگذاریم.

از شعار تا واقعیت

هرخواسته‌ای، بهایی دارد، جامعه ناچار نیست برای بهائی که روشنفکران دور از وطن می‌پردازند، به سرپائی ترین راه حل، تن دهد و دوباره روز از نو، روزی از نو. دوباره یک کودتای روشنفکری دیگر، یک حکومت قیم سالار دیگر، یک دیکتاتوری دیگر، استبداد دیگر و بالاخره جنگ و سقوط دیگر . چنانچه روشنفکران ما به جای روشنگری و همپائی، از در مذمت و تحقیر جامعه خود بر آیند، نه تنها به تفکر ارباب سالار، صحنه گذاشته بلکه برای تداوم و بقای آن کوشیده‌اند .

اما اگر شما و همه به ایرانی آزاد به مفهوم واقعی کلمه می‌اندیشند لازم است که هر یک، نقش و وظیفه خود را یافته و جانبازانه بر آن پای‌بند باشند. مبدا که به جای قرار گرفتن در پیشاپیش مردم، در برابر آنان ، قرار بگیرند .

شهریور 1380

از فراق تا افتراق

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عابد و عالم چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن، این طریق را؟
گفت: آن گلیم خود به در می برد ز موج
وین جهد می کند رهاند غریق را
(گلستان سعدی)

چه بسیار آثار و تأثراتی که در تمام عرصه‌های حیات انسانی مشاهده می‌شوند که جمله در تدارکِ تفرق انسان از یگانگی خویش است. دامنه‌ی این تهاجم و تدارک غیر انسانی که به بیان دیگر توطئه‌ای است برای پراکندگی انسانها، تضعیف آنان و در نهایت حکومت بر آنها، تنها به میدان‌های عریان

از شعار تا واقعیت

جنگ‌های خونین نظامی بسنده نکرده است، می‌رود تا همپای پیچیدگی - های ساختار اجتماعی زندگی انسان، در تمام عرصه‌ها خود را رخنه دهد و با هجومی گسترده، فرصت اندیشمندی انسان را از وی برباید و سرانجام او را در برابر ترندها و دسیسه‌هایی که پیوسته منافع سرمایه‌داران را پی می‌گیرند، سر بزیر و فرمانبردار کند .

فاجعه 11 سپتامبر، نقطه عطفی بود تا هوشیاری جهانیان را به هم‌آوردی گسترده علیه جنگ ضد بشری، به هر مقصودی که ورای آن نهفته باشد، فراخواند. از شرق و غرب، جنوب و شمال، جهان سومی و جهان اولی، فقیر و غنی، با خدا و بی‌خدا، عامی و فرهیخته برآند که در دنیای نا امنی که آفریدگار آن سود خواهی هرچه بیشتر سرمایه است، نمی‌توان زیست. نمیتوان جهانی را به مرگ فراخواند و خود در جهانی مرگبار، آسوده خاطر، به بلع بهره‌های خونین، سر مست بود .

در یغا ! طمع کاری و بهره جوئی بدون مرز سرمایه، بدون وقفه، تزايد خویش و فزونی ارزش افزوده را می‌طلبد و ناهوشیار و دیوانه منش، جهان را به سمتی هدایت می‌کند که حتی خود با تمام باور به هوشمندی‌اش نمی‌تواند غایت این خلق بدون هویت انسانی را متصور باشد و در این جهان هستی ستیز، به زندگی ادامه دهد. بسا رنج آورتر که دستمایه این تمرین یک محوری سرمایه جهانی، زندگی بشریتی ست که بی آنکه خود بخواهد، هستی‌اش را هزینه راه اندازی این کارزار کرده‌اند.

چه بسیار جان‌های آدمی که در آتش طمع سرمایه می‌سوزند و بهای این سود خواهی بی مرز را بی آنکه بدانند چگونه، از هستی خود می‌پردازند و

از شعار تا واقعیت

در پایان نیز حتی نامی از آن‌ها به خاطر نمی‌آید که به شماره نیز به سالی دیگر، از خاطر زوده می‌شوند .

این توده درهم، بی نام و نشان و گسترده که در بعد تاریخ و مکان، باید هستی خود را برای تمرین‌های طمعکاران قدرت و ثروت، دو یار همیشه همراه، هزینه نماید چه کسانی بوده‌اند، هستند و خواهند بود؟ چند از ایشان شناخته من و شماست و آیا باور داریم که خود، بیرون از این بازی مرگ آور هستیم؟

آیا تاریخ، خاطرات رنج آور خویش را از یاد می‌برد و انسان امروز می‌تواند با وقوف بر انبوهی تلفاتی که طمعکاری سرمایه جهان غرب بر پیکر جهان انسانی (شرق و غرب) به جای گذاشته است بازهم اهرم‌های اندیشه خود را به دست این به ظاهر اربابان و به واقع بردگان کور سرمایه، بسپارد؟ افتخار ابتکار بزرگترین ترورهای تاریخ جهان بشری در سده های نزدیک، از آن سرمایه‌داری غرب است که به یمن نوآوری دژخیمانه آن، سرخپوستان آمریکا، سیاهپوستان افریقا، و یهودیان اروپا را در سه دوره متوالی زیر ضربات هول‌انگیز و جنون آسای منفعت‌گرائی خود، تارومار کرد و بی‌شمار جنگ‌های هستی سوز دیگر که چرائی و چگونگی آنها هنوز موضوع جامعه بشری ست .

آیا چه چیز وحشیگری‌های ددمنشانه این سرمایه کور را توجیه می‌کند: بگذار انسان‌های ضعیف‌تر بمیرند تا انسان‌های قوی‌تر بمانند. و آیا این است سرلوحه زرین تمدن بزرگ غرب که به جهان سوم کرامت می‌کند و ایشان را یا به نوکری می‌گمارد یا به سوی مرگ می‌راند؟
آیا باید چرخ‌های تولید نظام اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی او را دست‌های

از شعار تا واقعیت

بشریتی بگرداند که تنها دستاوردش از آنچه در ساخت و ساز آن سهیم است ترس، گرسنگی، دشمنی، جنگ، آوارگی و بردگی خواهد بود؟

پس از آخرین جنگ جهانی که پایه‌های نظام سرمایه‌داری نوین استوار شد، سرمایه‌های بزرگ جهان غرب در همداستانی با یکدیگر برای چنگ اندازی به منابع سودآور، جنگ‌های منطقه‌ای را در سوی دیگر کره ارض، بهترین راه بازگشایی بازارهای عرضه تولیدات نظامی و غیره خود یافتند. از این رو بارزترین آموزه آنان به فرزندان این عصر، تفرق و دشمنی ست.

باید همه جهان را دشمن خو و بد سرشت می‌نمایانند، تا خود را دوستِ مهربان بنمایانند. باید همه جهان را به هراس می‌انداختند، تا بازار فروش ابزار جنگی‌شان را پر رونق سازند؛ پس جهانی را به جنگ هدایت کردند و رفاه و آسایش خویش را فراهم آوردند و به این ترتیب از دو سو دست به کار تولید هدفمند خود شدند: ابزار جنگ، تدارک دیدند و فرهنگ دشمنی ترویج دادند و این گونه چرخ‌های تمدن طلانی‌شان بر گرده‌های زخمی و جنگ‌دیده بشریت به گردش در آمد.

زمزمه‌های سیاسی فریبکارانه‌شان، روان جهانی را به بازی مرگ طلبید. جهان وحشتزده‌ای تدارک دیدند که هریک از اعضای آن می‌کوشید تا در خرید و تجهیز هر چه بیشتر و پیشرفته تر ابزار جنگ و مرگ از دیگری تقدم داشته باشد و بر دیگری برتری جوید.

نخستین وحشت بزرگ جهانیان، بازآفرینی جنگ اتمی دیگر بود، پس همه کشورهایی که سرمایه‌ای داشتند، شتافتند تا در خرید آخرین تکنولوژی اتمی، از غرب، عقب نمانند. اما این امر به تنهایی برای شعبده گردانی آنان

از شعار تا واقعیت

کافی نبود و می بایست با وسعت میدان خطر، اشتیاق دنیا را به تسلیح هرچه بیشتر، دامن می زدند. بنابراین با بکارگیری تمام ترفندهای رسانه‌ای و تبلیغاتی و اقتصادی‌شان، وحشت بروز جنگ سوم جهانی را توسط کشورهای کمونیست، در روان جهانیان دمیدند و خطر کمونیسم، آن «لولوئی» شد که سرمایه‌داری غرب توانست به واسطه آن، اربابان و حاکمان مستبد و اقتدارگرا را تشویق به گردآوری هرچه بیشتر ابزار جنگی و دیگر روش‌های مقابله با آن کند، باشد که برای تقابل با قیام توده‌های دردمند و حمله واهی کشورهای کمونیست، همواره آماده باشند.

همپا و همسو با این توهم آفرینی‌ها و اندیشه سازی‌های مبتکرانه و نبوغ آسا، در بازسازی دروغین و وحشت‌آور از الگوهای کشورهای انقلابی و مبارزات مردمی و قهرمانان آنان، نسل‌های نوپای جهان را زیر ضربات پی در پی ارزش شکنی‌های خود قرار داد.

در این تهاجم فرهنگی و ترویج ضد فرهنگی، کوشید تا ارزش‌ها و مفاهیم و مقوله‌های موضوع جامعه بشری را وارونه سازد و با حمله به ارزش‌های واقعی و انسانی، آنها را بی معنا، بی اعتبار و از میان تهی نماید. پس از هموارساختن این زمین، بذری ارزشی‌های خود را بیافشاند تا زمینه‌های فرهنگی و روانی جامعه انسانی، برای پذیرش و تأیید حکومت ضد مردمی و ضد بشری آنان مهیا گردد.

با عقب مانده، زشت و بیهوده نمایاندن ارزش‌های متعارف انسان، میدان اندیشه بشریت جوان را آماده پذیرش ضد ارزش‌های خود ساخت. حذف معرفت و تصویر «ما» و انسان و جایگزین شدن اندیشه حفظ «من»، «من گردانی»، «من جوئی» و «من بودی» هر عمل تجاوزگرانه، وحشیانه،

از شعار تا واقعیت

مخرب و ضدجمعی را می‌توانست توجیه کند، چرا که حفظ «من» آن را می‌طلبید .

اگر تا پیش از این « سوپرمن » با نیروی اعجاب انگیز و کارهای نیک، دل-های مردم را مجذوب خود می‌کرد، اینک رمبو بود که پای مبارک را به سرزمین ویتنام گذاشته است تا ویتنامی‌های بی دست و پا را با اسلحه مرگبار خود از شر ویت‌کنگ‌های مزاحم، آسوده خاطر سازد، بی آنکه پرسیده شود: « رمبو » چرا و به جستجوی کدام هدف، هزاران کیلومتر آن سوتر به ویتنام رفته است ؟

هنوز جهان ترس از خطر کمونیسم و جنگ اتمی را زیر دندان مزه مزه میکرد که ترس از موجودات ناشناخته فضائی، پرده‌ای دیگر از نمایش پایان ناپذیر سرمایه غرب به بازار تبلیغات روزانه پیوست. یوفوهای بی نام و نشان با موجودات عجیب و غریب و خشن می‌آمدند تا به انسان‌های خوب و مهربان که البته همیشه امریکائی هستند، حمله کنند و صد البته که این انسان‌های قهرمان و مهربان و همیشه پیروز، آنها را با انواع سلاح‌های نوظهور، نابود می‌کردند و در نهایت، کره زمین و بشریت را که می‌رفت تا توسط آنان یکسره نابود شود، نجات می‌داند. پس « آرنولد » متولد و در مردمک چشم جهانیان، نمادی از غرب نجات دهنده می‌شود .

نتیجه آنکه همه جهان بپذیرند که زمین و انسان‌ها همیشه در معرض خطرند: عرب‌ها، سیاه‌پوست‌ها، سرخ‌پوست‌ها، زردپوست‌ها، کمونیست‌ها، فضائی‌ها و همه خطرناکند.

اما در همه این عرصه‌ها غرب مهربان و نیرومند از راه می‌رسد و کره زمین و بشریت را یک تنه نجات می‌دهد. پس، از دنیا بهراسید و به دامن غرب

از شعار تا واقعیت

مهربان پناه آورید و به او کرنش کنید که اوست نجات دهنده و راهنمای شما به سوی شاهراه تکامل و تمدن بزرگ.

امریکا همان قهرمان افسانه‌ای است که جهان بشری به آن نیاز دارد. اما این قهرمان، همواره چه چیزی را برای عرضه با خود دارد؟ اتحاد و یگانگی مردم، دوستی، اعتماد، گذشت، همکاری، حرکت جمعی، تفکر، هنر، کار؟ قهرمانان او مافوق جمع‌اند، کار نمی‌کنند، آدم‌کش‌های حرفه‌ای، با جسمی پرواز، اما همیشه پیروز. زیرا به جای هر تدبیری با خود انواع اسلحه‌های مرگبار به همراه دارند.

تنها راه حلی که امریکا برای حل تمام مشکلات جهان پیشنهاد میکند «بکش، تا زنده بمانی» است.

تفکر در باب چرایی مشکلات دنیا را بگذارید برای احمق‌ها. توده‌های دنیا باید رمبو باشند، آرنولد باشند و همگی سربازان وفادار آمریکای مهربان و نجات بخش، که مردم بی فرهنگ و بی دانش دنیا را به یمن زور اسلحه، وادار به انسانیت و پیشرفت می‌کند. زهی فداکاری و دلسوزی بی چشم داشت؟

اما انگیزش بهره جوئی سرمایه غرب، فزون بر ترورهای خونین نژادی و ترور ارزش‌های انسانی و قهرمان جلوه دادن جانیان و تبهکاران، به سخره کشیدن بیچارگی‌های انسان‌های درمانده جهان و کوچک و حقیر نمایاندن مبارزات بشریت برای آزادی و جلوه‌های دیگر حیات انسانی، به این نمایش چند پرده ای هم بسنده نمی‌کند. او همچون همه اربابان و حاکمان ریز و درشت دیگر جهان، به عادت تمامیت خواهی، همه امروز و همه فرداهای

از شعار تا واقعیت

دیگرا می‌خواهد و می‌داند که برای این حاکمیت و تسلط، باید سیطره ارزش‌سازی خود را در تمام زمینه‌های تفکر انسان، رخنه دهد. او از پس تئوری‌سازی‌های خود، روندهای تفکر و اندیشه را واژگون می‌سازد، متدولوژی شناخت را درهم می‌ریزد و با درج و ترویج اطلاعات و اخبار غلط، انسان‌ها را به همان نتایجی می‌رساند که خود بدان نیاز دارد. قهرمانان سینمایی‌اش، قلوب آدمیان را به چنگ می‌آورند و روشنفکران خدمتگذار وی اندیشه مردم را تصاحب می‌کنند و صحنه پردازی‌ها و شعبده گردانی‌های‌اش بر این دو روند، صحنه می‌گذارند، آنگونه که جهانی برای تجاوز و جنگ با فقیرترین و درمانده‌ترین انسان‌ها، بسیج می‌شود و می‌پذیرد که امریکا که خود پردازنده و پرورنده تروریسم در بعد تفکر و عمل و ساخت و تولید ابزار آن است، می‌تواند به عنوان نیروی صالح، سردار مبارزه علیه تروریسم شده و به این ترتیب، جواز تهاجم و سرکوب انسان‌ها را از دست‌ان خودشان، دریافت می‌کند.

تجلی اندیشه پردازی‌های او اینگونه می‌نماید که در این سوی کره زمین، انسان‌ها، انسان‌های دیگری را که در آن سوی سرزمین ایشان و بسی دور از آن‌ها بسر می‌برند به اتهام فقر، بیسوادی، گرسنگی، بیماری و ناتوانی، نژاد، مذهب و موقعیت جغرافیایی ایشان، دشمن و مزاحم خود بدانند و برای آنان مرگ و نیستی آرزوکنند، بی آنکه رنج شناخت مصائب و چرایی مشکلات ایشان را بر خود هموار ساخته باشند.

آنها در هراس از به مخاطره افتادن زندگی‌شان، تیرهای خشم خود را در تاریکی به سوی دشمنی ناشناخته، نشانه می‌روند و مرگ « همه » در برابر زندگی « من » موجه می‌شود. آموزه‌های « قلب فروزان دانکو » (اثر ماکسیم

از شعار تا واقعیت

گورکی) و « آنکه گفت آری، آنکه گفت نه » (برتولت برشت) چقدر از ما فاصله گرفته‌اند و با سیر این همه راه پر تنش مبارزه برای ساخت و ساز اندیشه بشری، متناسب با ذات یگانه وی با همه هستی، تا دورهای آینده، دست نیافتنی می‌نماید.

« نقد صوفی نه همه صافی و بی غش باشد

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد »

(حافظ)

تمدن بزرگ و مفتخر غرب که روشنفکران خادم آن می‌کوشند وی را عاری از خطا و ناجی بشریت بنمایانند، با نگاهی به دفتر مهجور مانده تاریخ و تورقی در میان فراوانی نمونه‌های تهاجم ضد بشری وی که پهنه زندگی توده های ستم کشیده را همواره عرصه خون و تباهی کرده است و نیز نگاهی به آثار برجسته اندیشمندان بشردوست امریکائی، چهره دیگری خواهد یافت که بطور یقین با داستان‌هایی که درباره‌ی او می‌پردازند بسیار متفاوت است. این سیب سرخ بزک کرده، آنگونه هم که می‌نمایند سالم نیست و از درون، کرم‌های فساد و طمع و جنایت، آنرا می‌فرساید . افشاگری‌های فرهیختگان آزاد اندیش به قدر کافی میدان تنش‌های درونی وی را روشن ساخته‌اند تا جهانیان بدانند که نان ارزان او از غرقاب خون کدام انسان‌ها به چنگ می‌آید .

« مایکل پرنی » در کتاب: « America besiege » درباره سیاست‌های سلطه جوی آمریکا یادآور می‌شود که این کشور دموکرات چگونه با محاصره اقتصادی - فرهنگی و سیاسی کشورها، آنها را خلع سلاح و ترور همه جانبه کرده تا از این طریق، سلطه خود را بر آنها محقق سازد .

« الکساندر کوبرن » در کتاب : « Cia Drugs And Media » چگونگی عبور مواد مخدر را به وسیله سازمان سیا، بازگو می کند و نقش دولت آمریکا را در توزیع این ماده مرگ آفرین در سطح جهان، نشان میدهد. « جاناتان کوزل » که خود یک معلم یهودی ساکن شهر نیویورک است، در کتاب:

« Amaying Grace » کودکان سیاهپوست آمریکا را قربانیان فقر می نامد و با مقایسه آماری هزینه های آموزشی کودکان سفید پوست با کودکان سیاهپوست ساکن هارلم، نشان می دهد که چگونه دولت آمریکا با محروم کردن این کودکان از آموزش، به جرم رنگ پوستشان، آینده آنان را به تباهی می کشد.

دولت آمریکا در حالیکه برای هر کودک سفید پوست، سالانه 600000 دلار هزینه تحصیلی می پردازد، (درمدارس دولتی) برای همان مقطع آموزشی یک کودک سیاهپوست، حتی یک دهم این مبلغ را هزینه نمی کند. برای این کودکان که به ناچار به جای مدرسه، در خیابان پرورش می یابند آینده ای جز خلاف کاری و زندان در انتظار نیست. حال آنکه اگر فقط ده درصد بودجه معمول را هزینه آموزش ایشان میکرد، می توانستند آینده دیگری داشته باشند .

نویسنده در پایان افشا می کند که این امر در واقع جزئی از سیاست اقتصادی آمریکا است تا زندان ها که عهده دار گرداندن بخشی از صنایع این کشور هستند به واسطه زندانیان که به عنوان کارگران مجانی به کار در زندان ها گمارده می شوند، با کمترین هزینه، بیشترین بهره را برای این دولت به ارمغان آورند. ناگفته پیداست که دولت آمریکا با تعبیر خود از

از شعار تا واقعیت

انسان و برنامه ریزی‌های اقتصادی خود، پیشاپیش کدام گروه اجتماعی را برای این بردگی، انتخاب کرده است.

« مایکل لوین » نویسنده دیگر آمریکائی در کتاب رسواکننده خود : « Tringle Of Death » در باره فضاقت تجارت خون زندانیان آمریکا گزارشی می‌نویسد با این مضمون که دولت آمریکا زیر نظر سازمان سیا، خون زندانیان را به قیمت هر کیسه هفت دلار خریداری کرد و سیصد میلیون کیسه از آنها را بدون آزمایش‌های متداول، به قیمت هر کیسه پنجاه دلار به کشور کانادا فروخت. هفت هزار نفر از بیمار بر اثر تزریق خون‌های آلوده تلف شدند، چهار هزار نفر از آنها بر اثر ابتلا به اید، جان باختند. پنجاه هزار نفر دیگر نیز شناخته شده‌اند که همگی پس از تزریق این خون به بیماری سفلیس و هیپاتیت و ایدز مبتلا شده‌اند .

سرمایه بزرگ غرب و همه آنهایی که بشریت را دست آویز طمع ورزی خود می‌سازند، باور دارند که می‌توانند با بهره‌کشی بی وقفه از انسان، در همه ابعاد، سیرتر، آسوده‌تر و بیشتر زندگی کنند، اما آیا این باور به حقیقت خواهد پیوست و دردنیائی گرسنه، جنگ زده، زخمی، غارت شده، برده و حقارت دیده، می‌توان امن و آسوده خاطر و سربلند و شاد زیست ؟

دولت آمریکا به عنوان بزرگترین تولید کننده ابزار جنگی، لاجرم در جستجوی بیشترین بازار عرضه محصولات خود، بزرگترین تبلیغ کننده‌ی جنگ در جهان است. او که همه راه‌ها را به جنگ ختم می‌کند و تنها پیشنهاد وی به بشریت برای زنده ماندن « بکش تا زنده بمانی » ست چگونه می‌تواند مبشر صلح و بدعتگزار جنبش‌های بشر دوستانه در جهان باشد؟
دردنیای دشمن خوئی که او به واسطه ترفندهای پرچار و جنجال خود ،

از شعار تا واقعیت

آفریده است، دیگر کجا می‌توان از دوستی و یگانگی بشر، ورای تفاوت‌های جغرافیائی، مذهبی، نژادی و فکری سخن راند. او پیش از این، زمینه عاطفی و فکری این فرآیند ضروری جهان بشری را به بیراهه کشانده و نیروهای انسان‌ها را در برابر یکدیگر آرایش جنگی داده است.

عموم انسانها با جهل به حقیقت، در این تحقیر و سرکوب، به صف آرائی‌های خصمانه او می‌پیوندند و به این ترتیب، کوره آتش جنگ هستی سوز را فروخته تر می‌سازند.

اما آیا نمودهای چندی از جنایت‌های این نمادِ دموکراسی و تمدنِ طلائی لازم است تا بشریت با هوشیاری بیشتری، مرزهای اندیشه و احساس خود را بر تاخت و تازهای بی‌رمق و میان تهی تبلیغاتی وی فروبندد و از هم آوایی و همراهی با وی در سرکوب مردم جهان، پرهیز کند.

بیش از آن، جای بسی تأسف است که حتی عرصه‌های پر رونق و شناخته شده فرهنگی نیز از گزند این تهاجم زیرکان، مصون نمانده و این نکته، زنهاری است برای مصرف‌کنندگان تولیدات ادبی و فرهنگی تا هوشیاری و بینش انتقادی خود را نسبت به آنچه می‌شنوند، می‌خوانند و می‌بینند، از دست ندهند، مبادا که قدح آب زلال خود را در نیمه راه شرب، گل آلود و مسموم دریابند.

باشد که در جستجوی سرچشمه زلال حقیقت، به سراب دل نبندیم و در لباس دوست، معبود خود را که انسان است در مسلخ خطا، قربانی نکنیم.

خرداد 1381

همه هستی، علیه نیستی

در نقطه ای از جهان جنگ درمی‌گیرد. این تعجب برانگیز نیست که چرا هنوز جامعه انسانی به جایی نرسیده است که مهار سرمایه را در اختیار داشته باشد و در حال حاضر، بردگی و تابعیت از نیازهای حرکت سرمایه، صفت غالب روابط بین انسانهاست؛ اما عجیب تر آن است که حتی انسان‌هایی که خود میان تخته بند اسارت سرمایه، جان مایه خویش را از کف داده و میدهند، از غارت و کشتار مردمی دیگر امید بهره یا بهره‌هایی را در سر می‌پروراند.

قرن 15 قاره آمریکا به دست اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها، و هندوستان و افریقا و آسیا به دست دیگر رقبای اروپایی آنان، فرانسوی‌ها، انگلیسی‌ها، آلمانی‌ها و ایتالیایی‌ها مورد تجاوز و غارت آشکار قرار گرفتند و حاصل این تجاوز و غارت، ثروت‌های کلان مادی و هم چنین نیروهای کار مجانی‌ای بودند-

از شعار تا واقعیت

بردگان - که به سرزمین‌های مهاجم، سرازیر شدند بی آنکه مردم جهان دغدغه آن داشته باشند که این ثروت‌ها از کجا، چطور و به بهای کشتار کدام مردم و نابودی چه تمدن‌هایی به دست می‌آیند.

در کتاب «تاریخ مردم آمریکا» اثر هواردزین آمده است: «آنها هنگامی که از یافتن طلا ناامید شدند کشتی‌های برگشتی اسپانیایی‌ها را با کالای با ارزش دیگری پرکردند، یعنی با یک حمله گسترده 1500 تن از آراوکی‌های مرد و زن و کودک را به اسارت گرفتند. هرچند که بسیاری از آنان به سبب نگهداری آنها در قفس‌های دسته جمعی و در شرایط نامناسب در راه رسیدن به اسپانیا تلف شدند.» (1)

اکنون، معلوم نیست چگونه ناگهان، توجهات بشر دوستانه دولت بوش این چنین مسحور افغانستان جنگ زده شد تا برای رفع ظلم از پهنه آن بشتابد، - کشوری که هرگز روی آرامش به خود ندیده و جنگ گسترده و بی وقفه داخلی، مجال آرامش و تحول را از مردم آن ربوده بود - و بیش از آن جهان را وادارد تا برای این تجاوز آشکار، بهانه‌های وی را بپذیرند.

در حالی که گرسنگی، آوارگی و کشتار چندین نسل از زنان و کودکان و مردان افغانی نتوانسته بود طی این سال‌ها، هیچ اراده‌ای را در عرصه بین‌المللی، برای حمایت از آنان برانگیزد دولت بوش، پرچمدار این کرامت نوظهور شد و بالاخره تفنگداران بومی خود را آنان که سال‌ها به مدد حمایت این دولت، بانی جنایت و غارت در افغانستان بودند، به خفیگاه فراخواند تا خدا می‌داند کی، کجا و چطور ایشان را دوباره به خدمت دیگری بگمارد و نسل دیگری از بشریت این گوشه جهان را به رنج و آوارگی بکشاند. دولت عراق که از دیرباز یکی از فرمان بردارترین کارگزاران سیاست‌های

از شعار تا واقعیت

دولت آمریکا در خاورمیانه، طی دوده گذشته بود، ناگهان مورد خشم ارباب بزرگ قرار گرفت و آمریکا برای هجومی گسترده به سرزمین عراق، با دمیدن در بوق تبلیغات، از میان دولت‌های دیگر به جستجوی همراه و همدل برآمد و با چرخشی ناگهانی، سیاست بهره‌برداری پنهان از عراق را به تجاوز و بهره‌برداری آشکار از آن سرزمین تغییر داد.

کلان سرمایه‌های صنعتی، ورشکستگی خود را با ضربه‌های هولناکی در جهان بشری به نمایش می‌گذارند و می‌کوشند تا حیات گرفتارآمده در غرباب رکود را پیش از فروغلطیدن در نیستی، در وجه دیگری، تداوم ببخشند و نجات دهند.

تغییرات بنیادی در شیوه مدیریت بازار جهانی که گسترش کنترل شبکه تولید و توزیع را در سطح جهان دنبال می‌کند و ادامه همه جانبه‌تر سیاست آزادسازی سرمایه در پروسه تولید و توزیع از قید و بندهای دست و پاگیر قانونی و به ویژه، قوانین حقوق بشر، همه و همه در خدمت بهره‌زایی هرچه بیشتر سرمایه پیش می‌روند. در این میان تنها محکی که فایده‌مندی راه کاره‌های مقرر شده را ارزیابی می‌کند، میزان سود حاصله از آن روندهاست و انسان‌ها تنها آمار و ارقامی هستند که «باید» طی این روندها بهره‌زا باشند. جهان نقشه جغرافیایی پهناوری‌ست که سرمایه به روی آن شرکت‌های چند ملیتی می‌سازد و درتهاجم‌های فرامرزی و فراقانونی خود، هستی انسان‌ها را به ناچیزترین قیمتی به معامله می‌گذارد و اگر این راه، جواب‌گوی تزايد نرخ سود نباشد، بر روی این نقشه جغرافیایی، تانک‌ها و موشک‌های خود را به حرکت درمی‌آورد تا به بهای نیستی جهان، خود هستی یابد. آیا اهداف او آن طور که کارگزاران و مدافعان سرمایه، مدعی‌اند مشمول پیشرفت

جامعه بشری نیز خواهد بود؟

« آیا فراموش کردن سریع فجایع، ممکن است؟ و آیا این امر برای طبقات محروم آسیا، افریقا، آمریکای لاتین یازندانان کمپ‌های کار روسیه یا سیاهان حاشیه نشین و سرخپوستان رانده شده در اردوگاه‌ها قابل قبول است؟ آیا برای قربانیان آن پیشرفتی که تنها به اقلیت ممتازی درجهان، بهره می‌رساند، این ستمگری، پذیرفتنی است؟ یا فقط اجتناب ناپذیر است؟ برای کارگران معدن، کارگران ساده، مردان و زنانی که به سبب هزاران حادثه و بیماری مرده‌اند، درجایی که کار می‌کرده‌اند یا کار می‌کنند؟ قربانیان پیشرفت؟! » (تاریخ مردم آمریکا)

تعریف سرمایه از پیشرفت، رشد روز افزون نرخ سود است، به بهای رشد نیافتگی جهان بشری. آنان در چهره مردم سالاری، مردم فریبی می‌کنند و بشریت را به بهانه حراست از امنیت جهان و استقرار دموکراسی، به جنگ و خون می‌کشاند، منظور آنها از «امنیت»، جهانی عاری از مبارزات حق طلبانه مردم ستمدیده و امنیتی مطلق برای روند «بهره‌زایی» بی دغدغه سرمایه است و نه امنیت جامعه بشری عاری از فقر، گرسنگی و جنگ و همانا که منظور آنان از آزادی، آزادی روند «بهره جویی» سرمایه از قید و بندهای قانونی است.

جرمی فاکس در کتاب « جهانی سازی » اهداف نئولیبرالیسم را این گونه شرح می‌دهد: « آنان سعی می‌کنند جهان را به دو قرن پیش یعنی زمانی که حق و حقوق کارگران پایمال می‌شد، بازگردانند. آن‌ها بسیار مایلند اوضاع جهان، همانی شود که ویلیام بلیک آن را «آسیاب سیاه شیطانی میلر» می‌نامد.»

از شعار تا واقعیت

چامسکی در کتاب «نئولیبرالیسم» یادآور می‌شود که «سلطه‌گران خواهان خلاصی از شر برنامه‌های رفاهی کارگران هستند. آن‌ها می‌خواهند کار را حتی به قیمت درماندگی، ناامیدی، عدم امنیت شغلی کارگران و رشد نابرابری انجام دهند. نظم جهانی، در حال ایجاد شرایط وخیم زندگی برای اکثریت مردم جهان است.»

توده‌های فقیر مردم انبوه‌تر می‌شوند و قدرت خرید کمتر و کمتر می‌شود. رکود بازار تقاضا، سرمایه را بر آن می‌دارد تا روند تولید را هرچه ارزانتر به پیش ببرد و نرخ سود را مدام افزایش دهد. در این راستا، کسب منابع اولیه تولید ارزان‌تر یا حتی مجانی، جستجوی نیروی کار ارزان، حذف هزینه‌های کمرشکن از جمله: بیمه‌های درمانی، از کارافتادگی، حوادث، مالیات‌ها، بهینه سازی دستگاه‌های تولید برای جلوگیری از آلودگی محیط زیست، حفظ بهداشت محیط کار، بهبود شرایط کار برای کارگران مانند: ساعت کار، لباس، ماسک، غذا، دستکش، کفش، استراحتگاه‌های مناسب، زمان و میزان و کیفیت استراحت و حذف هزاران هزینه دیگر، از جمله راه‌کارهایی است که سرمایه برای رسیدن به آنها، کشورهای رشد نیافته یا در حال رشد را بهترین و مناسب ترین پایگاه می‌داند و برای تصاحب و حفظ این منابع ارزان، از هیچ کاری، روی گردان نیست.

چامسکی می‌نویسد: «در بسیاری از کشورهای جهان، حتی در آمریکا، دستمزدها ثابت مانده یا کاهش یافته است. از جانبی رشد اقتصادی در جهان کاهش یافته و شرایط، برای بیشتر مردم جهان وحشتناک و در حال بدتر شدن است. از همه مهمتر نسبت میان رشد اقتصادی و رفاه اجتماعی کاهش یافته است.»

« آمار نشان می‌دهد حتی در آمریکا که داعیه رهبری جهان آزاد را دارد 20 درصد از جمعیت در فقری وحشتناک تر از گذشته زندگی می‌کنند.» و ویلیام فینیگان در مقاله‌اش قید می‌کند که «30 درصد از جمعیت آمریکا را کارگرانی تشکیل می‌دهند که با درآمد بسیار ناکافی نمی‌توانند مایحتاج اولیه خانواده خود را تأمین کنند و آنها را از فقر برهانند.»

آیا هنوز هم می‌توان با توهم یگانگی منافع سرمایه و هستی بشر، مردم جهان را به همسویی و همراهی با سیاست‌های جنگ افروزانه، توسعه طلبانه و تجاوزگرانه او فرا خواند؟

فاکس در کتاب خود تاکید می‌کند: «تنها چیزی که واقعیت دارد، کسب فراوانتر سود و بلعیده شدن هر چه بیشتر منابع طبیعی به وسیله طبقه مسلط در جهت حفظ خود از خطر حمله‌های احتمالی و فراهم کردن آسایش خود است.»

اما، اگر قرن‌ها غارت و جنگ و کشتار توسط سلطه جویان، جامعه بشری را از مخاطراتی که از جانب آن‌ها، روند رشد و تکامل فرهنگی - اجتماعی و زیست محیطی کل جامعه انسانی را تهدید می‌کرد، نگران نکرد، اکنون گسترش امکانات رسانه‌ای، این فرصت را ایجاد کرده است که بسیاری از مردم جهان از حقایق پیرامون خود و تأثیر آن‌ها بر روی زندگی و محیط زندگی‌شان آگاه شوند و برای حفظ بقای زمین که هستی همه انسان‌ها به آن وابسته است، بکوشند.

انسان هوشمند عصر حاضر می‌داند که هرچنگی در هر نقطه‌ای از جهان،

از شعار تا واقعیت

جنگی است علیه کل بشریت، علیه کره زمین و علیه همه هستی. این دیگر جنگ آشتی ناپذیر طبقه کارگر با نظام سرمایه‌داری نیست، این، جنگ همه هستی، علیه نیستی است، زیرا چنانچه بی اندیشگی ضد انسانی سرمایه بر تمامی روندهای جامعه بشری غلبه کند، شاید برای نجات حیات بر روی کره زمین، فرصت از دست برود.

بر همین پایه، سکوت در برابر هر عمل جنگی و تجاوزگرانه در هر نقطه‌ای از جهان، پر و بال دادن به بهانه‌های این ماشین جنگی است که معلوم نخواهد کرد طعمه آتی او کدام نقطه دیگر از جهان انسانی خواهد بود.

زمین از خواب بر می‌خیزد و جهان زنده به روی حقایق محیط خود، چشم می‌گشاید و خواه ناخواه جهان سرمایه‌داری، ناگزیر است خود را برای یک رویا رویی با جهان به هوش آمده، آماده سازد.

سرمایه داری برای تصرف پایگاه‌های گسترده‌تر سودیابی، شبکه عظیمی از اطلاعات را گرد می‌آورد و به واسطه تبلیغات، نوع و میزان تقاضا را هدایت کرده، افزایش می‌دهد و به نحوه توزیع در سرتاسر جهان، سرعت بخشیده و بر آن تسلط می‌یابد.

ما نیز می‌توانیم و باید برای نجات خود و تنها محیط زندگی‌مان، کره زمین، از راه‌کارهای آن‌ها به مثابه روندی ضروری برای چیرگی بر سیاست‌های ضد بشری آن‌ها، بیاموزیم:

ارتباط، شناخت، تبلیغ، کثرت و قدرت.

به این منظور، لازم است همه ما، به هر زبان، به هر اندازه و به هر طریقی که می‌توانیم به رسوایی راه‌های غیر بشری بپردازیم تا همه جامعه بشری، گروه

از شعار تا واقعیت

همخوانان ضد جنگ و همه ضدیت های بشری شود. این ارکستر جهانی، هم خوانان خود را می یابد و به هم می پیوندد.

اگر سرمایه داری برای کسب منافع خود، طرح های فرامرزی به اجرا درمی آورد و برابر بشریت، جبهه مشترک دارد، آیا نباید به ناگزیر با هجوم سراسری همه مردم غارت شده مالی، جانی و فرهنگی جهان، نیز روبرو شود؟

هرچند نطفه های این نیاز از قلب مبارزات کارگری، اتحادیه ها، سندیکاها و احزاب کارگری سر برآورده است، اما اکنون با توجه به مسایل فراگیر و جهان شمول که حرکت های ضد بشری سرمایه، برابر تمام مردم جهان قرار داده است، تنها راه مقابله همه هستی، علیه نیستی، اتحاد بین المللی جامعه بشری برابر این تهاجم غیر بشری است.

نئولیبرالیسم در پی حذف مرزهای جهان می کوشد تا با کم رنگ کردن ارزش استقلال و ویژگی های منطقه ای، سفره پهناور هستی بشریت را برای خود، به طعم رنگ و نژاد و مذهب و ملیت، زهرنماید، اما همچنان نیز راه کار گذار از دنیای مدهشی که آفریده است را به دنیای بهتر، در برابر بشریت قرار می دهد و از قلب برنامه ها و طرح هایی که برای تسلط پایدار خویش بر جهان تدوین کرده است، طرح های رهایی بخش نوین، نمایان می شوند.

اکنون، ما به جامعه جهانی خود می اندیشیم. جامعه جهانی انسان هایی که می کوشند، «ستم دیدگی» را فصل مشترکی برای پیوند نیروهاشان سازند. آن کس که کار می کند، می اندیشد، دوست می دارد و زندگی انسان ها را

از شعار تا واقعیت

دستمایه بقای خود قرار نمی‌دهد و برای جنگ، هیچ توجیهی را باور ندارد و صلح را برای همه می‌خواهد، در «جامعه جهانی» ما، هموطن است.

«ما» هموطنان خود را از میان همه اقوام جهان، باز می‌جوییم.

«ما»ی آگاه، همان نیروی پویا و فناپذیر تاریخی ست که در نسل‌های پیاپی و همیشه آینده، بازتولید خواهد شد و واقعی‌ترین و ضروری‌ترین قطب همه تاریخ و همه جهان بشری را پی‌خواهد ریخت. قطب جامعه بشری با پیوستگی‌های ذاتی در منافع مشترک هستی، علیه هرگونه عملی که بقای این هستی را تهدید کند، مبارزه می‌کند. این تشکل و سازماندهی، حول نیازهای حقیقی انسان‌ها به محیط زیست انسانی، عاری از جنگ، آلودگی، ظلم، دشمنی، فقر، گرسنگی و وحشت، شکل می‌گیرد و بی‌آنکه در یک تشکل سیاسی واحد، سامان یافته باشد به دلیل سامان‌یابی در یک تشکل طبیعی، یعنی «هستی»، با درک درست از ضرورت‌های زندگی انسانی و محیط حیاتی برای ادامه بقای همه موجودات زنده، به شعورآگاه و بالفعل جهان بشری مبدل می‌شود تا بتواند چالش‌های کور آن را سامان دهد.

مردم جهان می‌توانند و ضروری‌ست با وحدت خود، علیه هرگونه عمل مخرب و ضد هستی و ضد زندگی، شتاب‌های سرمایه را درانهدام جهان هستی، برای کسب سود، درپهنه جهان، مهارکنند.

اینگونه، جهان، قطب بندی واقعی خود را می‌یابد تا فارغ از هرگونه سیاست بازی و اندیشه تحکم، نشان دهد که زمین را عاری از جنگ و ستیز می‌خواهد.

چامسکی می‌نویسد: «درحالی که روشنفکران دست به توجیه جنگ می‌زنند، مردم عادی علیه جنگ مبارزه می‌کنند.» و «روشنفکرانی که پای

از شعار تا واقعیت

بندی خود را به دموکراسی ابراز می‌کنند، لازم است نگاهی ژرف و موشکافانه به خود بیاندازند و از خویش بپرسند که برای دفاع از منافع چه کسانی یا به خاطر چه ارزش‌هایی فعالیت می‌کنند.»

1384

از شعار تا واقعیت